School of Public Law ۳

مدرسه حقوق عمومی

فصلنامهٔ علمی-خبری

گروه حقوق عمومی دانشکدهٔ حقوق دانشگاه شهید بهشتی

سال نخست، شماره‌ی ۳، پاییز ۱۴۰۴ | First Year, No.3, Autumn 2025

نگاه حقوقی به حکمرانی؛ در میانه‌ی «چگونگی» و «چرایی»

به قلم دکتر محمد راسخ

شازده کوچولو و سرنوشت ضحاک ماردوش

به قلم دکتر هادی وحید

مدرسه‌ی حقوق عمومی

فصلنامه‌ی چاپی- الکترونیکیِ علمی-خبری

سال نخست، شماره‌ی ۳، پاییزِ ۱۴۰۴

- صاحب امتیاز: گروه حقوق عمومی و حقوق اقتصادی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی
- مدیر مسئول: دکتر مهناز بیات کمیتکی
- سردبیر: صدیقه الهیان
- دبیر تحریریه: علیرضا نیک‌خواه
- دبیر بخش رسانه: پگاه مرزبان
- دبیر نسخه‌ی شنیداری: متیناسادات محمدی
- طراح و صفحه‌آرا: احمد محمدی شربیانی
- ویراستار: کوثر انجلاس
- همکاران: دکتر محمد راسخ، دکتر هادی وحید، دکتر شروین مقیمی زنجانی، دکتر آیدا حیدری، دکتر محمدمهدی سیدناصری، دکتر امیرحسین ابراهیمی، علیرضا شمسی‌محب، مصطفی خیری‌زاده، محمد ایمانی، پدرام امیریان، هادی آزور، هادی میرزایی، امیرحسین زراعت، علی‌اکبر حسن‌زاده، محمدعلی بهشتی‌مقدم، علی صابری، دکتر سید شهاب‌الدین موسوی‌زاده مرکیه، علی صادقی، محمدمهدی معانی، علیرضا علیزاده‌مومن، دکتر مهدی مهدوی‌زاهد، کوثر انجلاس، فریدا حصاری، سارینا گرجی‌نژاد، صوفیا حصاری، ملیکا خانی، محمدحامد پاکیزه‌دل

تماس با ما:

شناسهٔ کانال تلگرام مدرسهٔ حقوق عمومی: @ThepubliclawschoolSBU

نشانی پست الکترونیک: ThePublicLawSchoolJournal.sbu@gmail.com

*

با ادای احترام به نام و یاد
بزرگ‌معلمِ حقـــوق کار؛

دکتر عزت‌الله عـــــراقی

فهرست

سخن سردبیر | ۳
* صدیقه الهیان؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

نگاه حقوقی به حکمرانی؛ در میانه‌ی «چگونگی» و «چرایی» | ۴
* دکتر محمد راسخ؛ استادتمام (بازنشسته) گروه حقوق عمومی و حقوق اقتصادی دانشگاه شهید بهشتی

شازده کوچولو و سرنوشت ضحاک ماردوش | ۶
* دکتر هادی وحید؛ پژوهشگر وابسته‌ی دانشگاه پاریس-سَکلی (Paris-Saclay)، بازنشسته‌ی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

ملاحظاتی پیرامونِ بنیادهای الهیاتی-سیاسیِ نظریه‌ی «حکمرانیِ خوب» | ۷
* دکتر شروین مقیمی زنجانی؛ عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تبارشناسی مفهوم حکمرانی: از اقتدار وبری تا خوانش مارتین لاگلین در حقوق عمومی | ۹
* دکتر آیدا حیدری؛ دانش‌آموخته‌ی دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شیراز، پژوهشگر و مدرس دانشگاه

آموزش حقوق به کودکان به‌مثابه‌ی ابزار تحقق حاکمیت قانون در عصر هوش مصنوعی | ۱۲
* دکتر محمدمهدی سیدناصری؛ پژوهشگر مرکز تحقیقات اخلاق و حقوق پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی تهران

لزوم تخصص‌گرایی در نظارت قضایی بر نهادهای تنظیم‌گر در منظومه‌ی حکمرانی | ۱۴
* علیرضا شمسی‌محب؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

جستاری در تاریخ حکمرانی ایران باستان | ۱۶
* مصطفی خیری‌زاده؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه علامه طباطبایی و دانشجوی کارشناسی‌ارشد ایران‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

مؤلفه‌های حکمرانی لیبرال از منظر هایک | ۱۸
* محمد ایمانی؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه علامه طباطبایی

بلاتصمیمی؛ حکمرانی در میانه‌ی قاعده و استثنا | ۱۹
* پدرام امیریان؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

حکمرانی در آیینه‌ی نهاد وکالت | ۲۱
* هادی آزور؛ دانش‌آموخته‌ی کارشناسی‌ارشد حقوق خصوصی دانشگاه شهید بهشتی و وکیل پایه یک دادگستری

حکمرانی مداخله‌گر و سرمایه‌های بی‌پناه؛ ماجرای کیفرگرایی در اقتصاد | ۲۳
* محمدعلی بهشتی‌مقدم؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه تهران

انقلاب در حکمرانی: از دموکراسی آتنی تا دموکراسی‌های مدرن | ۲۵
* هادی میرزائی؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

حکمرانی‌های جبارانه و بندگی خودخواسته | ۲۷
* امیرحسین زراعت؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

درهم‌تنیدگی آزادی و اقتدار در یک حکمرانی خوب | ۲۸
علی‌اکبر حسن‌زاده؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شاهد

گردآمده‌ی منش، روش و دانش استادی در یک تن | ۳۱
علی صابری؛ دانش‌آموخته‌ی حقوق دانشگاه تهران و وکیل پایه یک دادگستری

تأملی در باب اهمیت میراث فرهنگی ناملموس | ۳۴
دکتر سید شهاب‌الدین موسوی‌زاده مرکیه؛ عضو هیئت علمی گروه حقوق دانشگاه گیلان

وطن؛ و ... تن | ۳۵
علی صادقی؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

آموزه‌های حقوق عمومی و اسنپ‌بک! | ۳۶
دکتر امیرحسین ابراهیمی؛ دانش‌آموخته‌ی دکتری حقوق عمومی پردیس فارابی دانشگاه تهران

در پیِ آموزه‌های حکمرانی بر روی «سیارک ب۶۱۲»: تو مسئولِ گلِ خودت هستی! | ۳۸
پگاه مرزبان؛ دانش‌آموخته‌ی کارشناسی‌ارشد حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

مرثیه‌ای بر یک انصراف | ۴۰
محمدمهدی معانی؛ دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق تجاری- اقتصادی بین‌المللی دانشگاه تهران

واکاوی مفهوم «حکمرانی» | ۴۱
علیرضا علیزاده‌مومن؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

واحه‌ای در لحظه ... | ۴۳
دکتر مهدی مهدوی‌زاهد؛ عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

گاسیپ‌نامه: شب به «گلستان» تنها منتظرت بودم! | ۴۴
کوثر انجلاس؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

«آیین و آیینه»؛ بلای منی، مبتلای توام: قسمت اول - «تراژدی» | ۴۶
فریدا حصاری؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

مخالفانِ مثله‌شده، نظمِ درهم‌شکسته | ۴۷
سارینا گرجی‌نژاد؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

نامه‌ای به یک حقوق‌دان از پشت میز طراحی | ۴۹
صوفیا حصاری؛ دانش‌آموخته‌ی مهندسی معماری دانشگاه شهید بهشتی

تراژدی محال در ترازوی قانون | ۵۰
ملیکا خانی؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

حقوق عمومی ایستاده بر زمین واقعیت | ۵۲
محمدحامد پاکیزه‌دل؛ دانشجوی کارشناسی‌ارشد مالکیت فکری و فناوری اطلاعات دانشگاه گوتینگن آلمان

سخن سردبیر

* صدیقه الهیان؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

پروردگار خطاب به حضرت داوود (ع) می‌فرماید: «و ما تو را خلیفه و جانشین خود در زمین قرار دادیم، پس حاکمیت خود را بر اساس حق و عدالت استوار نما و برحذر باش که در پی خواسته‌های خود باشی که تو را گمراه می‌کند.»[1] آن‌چه در این فراز بیش از هر چیز نگاه را به خود معطوف می‌دارد، آن است که مشروعیت فرمان‌روایی انسان تنها از مجرایی الهی می‌گذشت و روزگاران متمادی، یگانه مسیر حکمرانی از فرمان الهی اعتبار می‌یافت. اما گذران روزگار انسان را در نقطه‌ای دچار تردید کرد. اندیشمندانی که به تردیدهای انسانی، محتاطانه یا بی‌باک دامن زدند، مرثیه‌ای بر پایان نگاهی الهی به حکمرانی خواندند.

آن‌چه محصول تفرج در کتب مقدس و اساطیر است، حکایت گره‌خوردن تاریخ زیست اجتماعی با مفهوم حکمرانی، چیستی و چگونگی حکم‌راندن بر مردم است. به همین دلیل فرمانروایان برای اداره‌ی امر عمومی به منشأ مشروعیت‌بخش متکی بودند. سالیان دراز، کلیسا هموارکننده‌ی این مسیر تلقی می‌شد، اما مبارزه برای پایان ظلم و برقراری حق و عدالت در حکمرانی هرگز به اتمام نرسید. این مبارزه در تاریخ با قلم‌فرسایی اندیشمندانی آغاز شد که از جدایی کلیسا از پادشاهی‌ها نگاشتند تا به روزگارانی رسیدیم که تنها حکمران، انسان و اراده‌ی خودمختار و آزاد او قلمداد شد. کاستن از رنج انسان با فزونی اراده‌اش در اداره‌ی امور عمومی همراه شد و امروزه با انسانی روبه‌روییم که خود سوژه‌ی حکمرانی و حاکم بر سرنوشت ناشی از زندگی اجتماعی‌اش است. بنابر همین گفته، آن کس که بر چنین موجود خودمختاری حکم براند باید به ویژگی‌هایی متفاوت از صرف اتصال به نیروی قدسی نیز آراسته باشد.

سخن از حکمران و چگونگی حکمرانی، موضوعی است که در قلب حقوق عمومی و پیش از مفهوم دولت و پس از آن مطرح می‌شود. آن‌چه در این شماره از نشریه‌ی مدرسه‌ی حقوق عمومی، پیشکش چشمان تیزبین و اندیش‌گر شما شده است، مجموعه‌ای است از حکایاتی در باب پرسش و پاسخ‌های حکمرانی یا حتی نقب‌زدن میان کلماتی که حکمرانی را در آیینه‌ی نهاد وکالت جست‌وجو می‌کند و چه بسیار جای خوشحالی است که در این پرونده و به مناسبت این شماره دعوت شده‌ایم به بازشنودن قصه‌ی همیشه و همواره آشنای شازده‌کوچولو برای آن‌که ببینیم آیا می‌توان گره‌های ناگشوده‌ی مقوله‌ی حکمرانی را به دستان شازده گشود یا نه. همت دوستان مدرسه‌ای شما در پرداختن به مفهوم حکمرانی، پاسخ به پرسش‌هایی ضروری است؛ چراکه هر پاسخی منبعث از رویکردی است و هر رویکردی که به منصه‌ی ظهور می‌رسد، اثری مستقیم در حیات اجتماعی‌مان خواهد داشت. همین پاسخ‌ها خود آغازگر پرسش‌هایی دیگر برای حل مسائل نوین می‌شود. آیا دوران حکمرانی‌های الهی به پایان رسیده یا الهه‌هایی نوین بر سرکار آمده‌اند؟ اسطوره‌ی حکمرانی در چه دنیایی زاده می‌شود و به کجا ختم خواهد شد؟ و در نهایت حکمرانی خوب چیست و اراده‌ی انسان کجای این مفهوم است؟

امید است این شماره از نشریه‌ی مدرسه‌ی حقوق عمومی، به ما اجازه‌ی بیش‌اندیشی درباره‌ی این مفهوم همواره پرسش‌برانگیز (حکمرانی) را بدهد و بر جایگاه آن در عصر دولت- ملت‌های مدرن به اندازه‌ی روزنه‌ای هرچند کوچک از روشنایی، نور بتاباند.

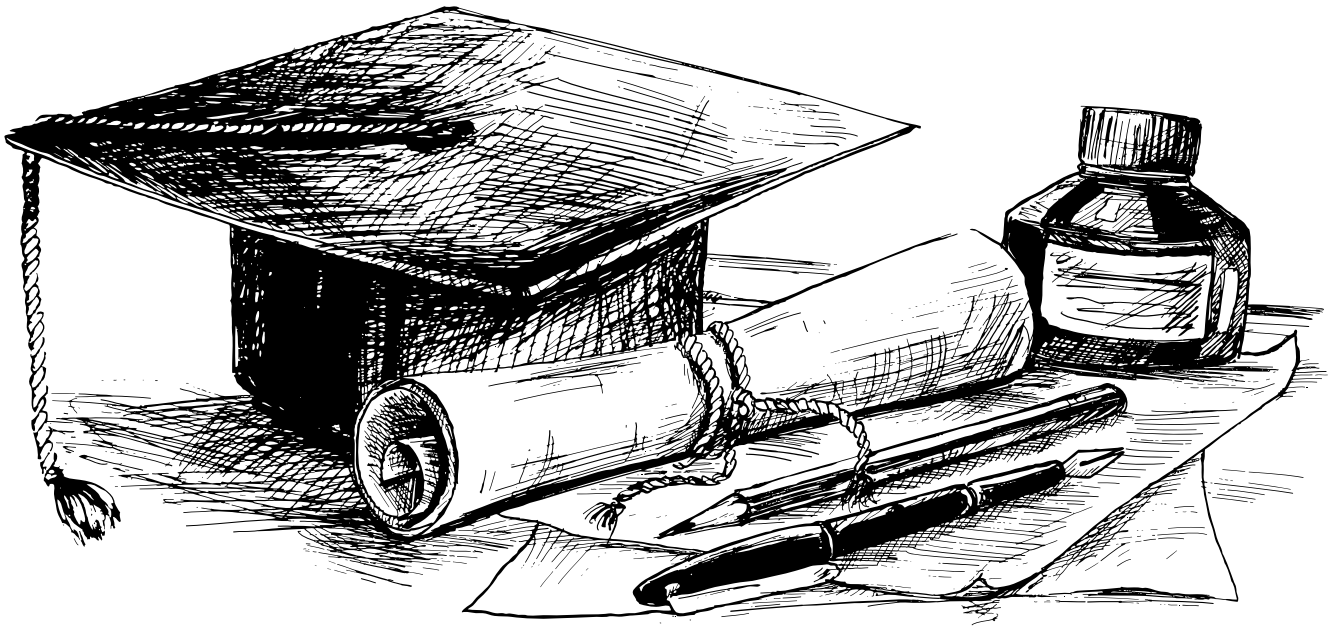

۱. آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی ص

نگاه حقوقی به حکمرانی

در میانه‌ی «چگونگی» و «چرایی»

* دکتر محمد راسخ؛ استادتمام (بازنشسته) گروه حقوق عمومی و حقوق اقتصادی دانشگاه شهید بهشتی

حکمرانی عمل حکومت است. حکومت به‌نوبه‌ی خود تعیّن و تجسّد دولت است. به دیگر سخن، شخصیت انتزاعی یا مصنوعی دولت در حکومت تجسّد و تعیّن می‌یابد تا بدین سان بتواند کاری را انجام بدهد که از آن انتظار می‌رود یا باید انجام بدهد. همه‌ی سخن اما بر سر همین دو مفهوم بنیادین در ارتباط با مجموعه‌ی نهادها و سازوکارهای سیاسی یک جامعه (حکومت/ دولت) است: «انتظار می‌رود انجام بدهد» یا «باید انجام بدهد».

پیش از توضیح آن دو عبارت، بگذارید تمثیلی را به میان آوریم تا مفاهیم انتزاعی و دشواریاب نظام حقوقیِ حکمرانی را به ذهن نزدیک‌تر کنیم. تأسیس شرکت تجاری نزد حقوقدان و غیرحقوقدان شناخته شده است. گروهی از صاحبان سرمایه‌ی مادی با کمک قانون شخصیتی را خلق می‌کنند (شخصیتی حقوقی) که مستقل از تک‌تک آنان اعتبار شده است و وجود قانونی دارد. به‌محض خلق قانونی این شخصیت، صاحبان سرمایه به «شریک» یا «سهامدار» (بسته به نوع شرکت تجاری) تبدیل می‌شوند. از این شخصیت حقوقی انتظار می‌رود عمل تجاری انجام بدهد و باید همه‌ی سعی خود را به کار گیرد تا بالاترین سود ممکن را از این عمل برای شرکاء یا سهامداران به ارمغان آورد. با این حال، شخصیت حقوقی تعیّن و تجسّد بیرونی ندارد تا کاری انجام بدهد! این تعیّن و تجسّد با تشکیل هیئت مدیره (شامل مدیر عامل) امکان و صورت تحقق می‌یابد. بدین سان، عمل هیئت مدیره همان عمل شرکت است؛ شرکت در جهان واقع سرمایه‌ی مادی خود را به کار می‌گیرد (عمل تجاری انجام می‌دهد) تا به هدفی که برایش تعیین شده است (تحصیل و حداکثرسازی سود) نایل آید.

نزدیک‌ترین مثال به دولت همانا شرکت تجاری است. دولت، به‌مثابه‌ی شخصیتی انتزاعی و مصنوعی، باید تجسّد و تعیّن بیابد تا بتواند در عالَم واقع عملی را که برای انجامش خلق شده است انجام بدهد. تعیّن و تجسّد دولت در حکومت است. حکومت (یعنی مجموعه‌ی سه قوه‌ی حکومتی) تعیّن بیرونی دولت است تا با استفاده از سرمایه‌ی دولت به هدفی که برایش مقدر است برسد. باری، باید پرسید: سرمایه‌ی دولت چیست؟ وصف عمل دولت، از طریق حکومت، کدام است؟ چه هدفی با این عمل پی‌جویی می‌شود یا باید بشود؟

نخست، سرمایه‌ی دولت «قدرت سیاسی» است. بحث از چیستی قدرت سیاسی یا اقتدار را (در مقایسه با قدرت اقتصادی) به جایی دیگر وامی‌گذاریم. دوم، عمل حکومت درواقع به‌کارگیری این سرمایه است. به دیگر سخن، حکمرانی یا عمل حکومت همان اِعمال حاکمیت یا به‌کاربستن قدرت سیاسی است. با این حال، همان گونه که هیئت مدیره سرمایه‌ی مادی شرکت را بی‌هدف و کورکورانه هزینه نمی‌کند، بلکه برای تحصیل و حداکثرسازی سود به کار می‌گیرد، می‌توان و باید پرسید حکومت سرمایه‌ی دولت (قدرت سیاسی) را برای چه به کار می‌بندد یا باید به کار گیرد. این پرسش کلیدی‌ترین پرسش در علوم سیاسی، مدیریت عمومی و حقوق است که پاسخی چندان آسان و روان ندارد.

در پاسخ، دولت (از طریق حکومت) قدرت سیاسی را در سه سطح حداقلی، متوسط و حداکثری می‌تواند و باید به کار گیرد. چنانکه آمد، این به‌کارگیریِ قدرت سیاسی همان اِعمال حاکمیت یا حکمرانی نامیده می‌شود. بر این اساس، نخست (سطح حداقلی)، حکمرانی باید برای انجام آن دسته از امور فوری زندگی جمعی صورت تحقق یابد که هیچ یک از افراد یا گروه‌های عضو جامعه نمی‌توانند آنها را انجام بدهند، حال آنکه بدون فراهم‌آوری و حفظ آنها زندگی جمعی قابل تداوم نخواهد بود. تأمین و حفظ حداقلی از نظم، امنیت و بهداشت عمومی که صِرف بقای حیات جمعی وابسته به آنهاست ازجمله‌ی آن امور هستند. دوم (سطح متوسط)، اگر نیازهای فوریِ حداقلیِ حیات جمعی فراهم آیند، ممکن است شرایط یک زندگی بالنده به منصه‌ی ظهور برسند. از یک سو، هنگامی که نظم و امنیت و بهداشت عمومی و مانند آنها فراهم هستند (باز هم باید تأکید کرد: بدان اندازه که برای تداوم حیات جمعی ضروری است، و نه لزوماً به‌شکل عادلانه)، زندگی بخش قابل توجهی از افراد و گروه‌ها در این بستر قابل برنامه‌ریزی و پیش‌بینی‌پذیر می‌شود. در دیگر سو، تأمین و حفظ نظم و امنیت و بهداشت عمومی و مانند آنها می‌تواند موجب بروز پتانسیل‌ها و امکان‌هایی فراوان در زندگی آن افراد و گروه‌ها بشود. در چنین وضعیتی است که احتمال بروز حس امکانِ رشد و بالندگی در زندگی بالا می‌رود. گفتنی است که سطح دوم، درواقع، دنباله‌ی سطح حداقلی است؛ با قدری تسامح آن را مستقلاً ذکر کرده‌ایم. دلیل ذکر نیز آن است که کاملاً متصور و ممکن است ـ در عالَم واقع نیز اتفاق افتاده است ـ که تأمین نیازهای فوری در سطحی آنچنان نازل و ناعادلانه صورت گیرد که به‌دشواری بتوان از شکل‌گیری شرایط زندگی بالنده سخن گفت؛ با تأمین آنها صرفاً بقای «نباتی»! حیات جمعی ممکن شده است.

باری، شکل‌گیری دو سطح یادشده با اِعمال «کارآمد» حاکمیت اتفاق می‌افتد (کارآمدی حداقلی/ مرزی در سطح اول و کارآمدی قابل‌قبول/ رو به رشد در سطح دوم). افزون بر این، کارآمدی شاخص‌های معیّن علمی و آماری (در ارتباط با وجوه زندگی فردی، خانوادگی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی) دارد. به دیگر سخن، کارآمدیِ حکمرانی یا اِعمال حاکمیت روی دیگر سکه‌ی پرسش از «چگونگی» انجام آن است. علم مدیریت عمومی متکفل تجمیع، تطور و آموزش معرفت حاصل از این پرسش است. در نظام‌های نسبتاً موفق (قابل‌قبول) مدیریت امور عمومی، ساختار و نهاد «استخدام کشوری» (civil service)، به‌همراه دیگر نهادهای وابسته (مانند مرکز آموزش مدیریت دولتی یا سازمان بازرسی (om-budsman) یا نظام قراردادهای اداری) بدین منظور شکل گرفته‌اند و با این معیار اصلاح و تحول می‌یابند. این دانش و مهارت‌های مربوط، در تاریخ حکمرانی، «خرد حکمرانی» یا «خرد دولت» نام گرفته‌اند.

سوم (سطح عالی)، حکمرانی بالمآل برای تأمین اقتضائات عدالت است. غایت قصوای تشکیل حکومت و اِعمال حاکمیت در بزرگترین واحد حیات جمعی (یعنی واحد سیاسی) ـ چنانکه به‌درستی در حافظه‌ی مکتوب بشر تدوین و ثبت شده ـ همانا تأمین عدالت بوده است. سوای آنکه چه شد که نهاد حکومت شکل گرفت (یعنی آدمیان از «وضعیت طبیعی» وارد «وضعیت مدنی» شدند) و سپس مفهوم دولت به‌مثابه‌ی شخصیتی انتزاعی و مصنوعی در تاریخ

تحولات حکمرانی تدبیر و تعبیه شد، اقتدار سیاسی (درنهایت) برای برقراری وضعیتی عادلانه میان اعضای واحد سیاسی شکل گرفته است. مهم‌ترین مسئله‌ی فلسفه‌ی سیاسی نیز دائر مدار تعیین و توجیه اقتضائات چنان وضعیتی بوده است. اختلاف عمده در نظریه‌ی عدالت به اقتضائات اصلی و محوری عدالت باز می‌گردد؛ اختلافی بر سر اصل عدالت به‌منزله‌ی هدف حداکثری و نهاییِ تشکیل حکومت و حکمرانی نیست. بلی، باید افزود که عدالت در پاسخ به «چرایی» حکمرانی به میان می‌آید. چنانکه اشاره شد، شاخه‌ی معرفتی فلسفه‌ی سیاسی (نظریه‌ی عدالت) متکفل پاسخ به این پرسش است؛ درواقع، نظریه‌ی عدالت در پی معرفی، موجّه‌سازی و بیان نظام‌مندِ آرمان حکمرانی است. نام دیگر این دستگاه نظری، در ادبیات سیاسی، «آرمان حکمرانی» است که در بیش از دو سده‌ی گذشته در قالب قرائت‌های گوناگونِ «نظریه‌ی مشروطه» مطرح شده‌اند.

با این حال، باید افزود که پرسش از چرایی حکمرانی در شرایط عدم‌وجود حکمرانی کارآمد (در انجام کارکردهای اولیه و ضروری اداره‌ی امور عمومی) پرسشی بی‌معنا خواهد بود؛ بدین معنا که اصلاً نوبت به این پرسش نمی‌رسد. در چنین شرایطی، اساساً امکان ایجاد عدالت در اداره‌ی واحد سیاسی موجود نیست. «اثباتُ شیءٍ لشیءٍ فرعُ وجود مثبَت له». درواقع، اداره‌ی ناکارآمد امور عمومی (حکمرانی ناکارآمد)، در بهترین حالت، همانند نبود اداره‌ی امور عمومی (فقدان حکمرانی) است! در این صورت، چگونه می‌توان عدالت را بر این امر غایب حمل کرد؟! (همان قضیة سالبه بانتفاء الموضوع پیش روی ماست!)[1] بنابراین، باید گفت چرایی حکمرانی فرع بر چگونگی آن است یا (به دیگر سخن) چگونگی اِعمال حاکمیت تقدم رتبی و زمانی بر چرایی اِعمال حاکمیت دارد.

اینک، باید از جایگاه حقوق در نسبت با حکمرانی پرسید. نظام حقوقی آشکارا در پی انجام کارویژه‌ای متمایز از کارویژه‌های مدیریت عمومی و فلسفه‌ی سیاسی است. از یک سو، نظام حقوقی باید بتواند موضوعاتی را که برای تنظیم آنها مأموریت یافته است (یعنی برخی از روابط و پدیدارهای حیات فردی و جمعی آدمی) به‌شکلی کارآمد تنظیم کند. در غیر این صورت، نظام حقوقی منابع و انرژی‌های موجود را تلف می‌کند و در نظر اتباع بی‌اعتبار و سست جلوه خواهد کرد. در نتیجه، ایشان از احکام و دستورات نظام حقوقی پیروی نمی‌کنند. از دیگر سو، این نظام برای استیفای برخی اهداف متعالی در زندگی انسان تدبیر و تعبیه شده است. عدم استیفای نسبی یا حداقلی (نه لزوماً حداکثری) این اهداف موجب صُلب و سخت شدن احکام و رویه‌ها و نهادهای موجود در نظام حقوقی (در بحث حاضر، نظام حقوقی حکمرانی) خواهد شد. برآورده‌شدن این دو هدف نظام حقوقی حکمرانی را نظامی «مطلوب»، نه لزوماً «آرمانی»، می‌کند. بنابراین، باید گفت نظام حقوقی حکمرانیِ «مطلوب» را باید در نقطه‌ی توازن میان «کارآمدی» و «ترقی‌خواهی آرمانی» این نظام جست. کارآمدی، درواقع، با عطف توجه به (و نه لزوماً پذیرش بی قید و شرط همگی) قواعد برآمده از «خرد حکمرانی» به‌دست‌آمدنی است؛ خردی که در بافت اجتماعی و تاریخی واحد سیاسی شکل‌گرفته و کاملاً بومی است. در مقابل، فروگذاشتن و فراموشی آرمان‌ها، که در خصوص حکمرانی همان اقتضائات نظریه‌ی عدالتِ قابل دفاعِ عصری هستند، نظام حقوقی را دچار رکود و تصلب خواهد کرد. آرمان‌ها (به‌نوبه‌ی خود) محک و معیار اصلاح تدریجی میراث تاریخی و اجتماعی (خرد حکمرانی) نیز واقع می‌شوند؛ نه تنها اجرای تدریجی و مستمر آرمان‌ها از تصلب احکام و نهادهای نظام حقوقی جلوگیری می‌کنند که به این نظام ویژگی «پیشرو و ترقی‌خواه‌بودن» می‌بخشند. آشکارا مشاهده می‌شود که نظام حقوقی حکمرانی در میانه‌ی «مدیریت کارآمد» و «آرمان قابل‌دفاع» یافت می‌شود، یعنی جایی در میانه‌ی «خرد حکمرانی» و «آرمان حکمرانی»، میانه‌ی «چگونگی» و «چرایی» حکمرانی.

آخر، درواقع، این نکته ما را به چیستی حقوق (قانون و نظام حقوقی) رهنمون می‌شود، چرا که آنچه گفته آمد به حقوق عمومی یا نظام حقوقیِ حکمرانی اختصاص ندارد و بر همه‌ی شعبه‌های حقوقی صدق می‌کند و بیانگر خرد حقوقی است. به دیگر سخن، در هر شاخه و شعبه‌ی حقوقی باید به موضوع تحت تنظیم توجه کرد و کارآمدی احکام و رویه‌ها و نهادهای حقوقی مربوط را بر شناخت دقیق و عمیق این موضوع بنا کرد (خرد مندرج و منطوی در حوزه‌ی تحت تنظیم (مانند خانواده، تجارت، کار، صنعت) را شناخت و به کار گرفت)، و الا احکام و قواعد حقوقی در همان ابتدا مرده به دنیا خواهند آمد؛ قادر به تنظیم موضوع تحت تنظیم خود نخواهند بود. توجه به این وجه و ویژگی نظام حقوقی به‌روشنی نمایانگر اهمیت و راز ورود قواعد عرفی به شعب و شاخه‌های نظام حقوقی است. افزون بر شناخت موضوع تنظیم، باید به سوی عملی‌کردنِ نظریه‌ی آرمانی مرتبط با آن موضوع نیز حرکت کرد (آرمان مناسب و مرتبط با خانواده، تجارت، کار، صنعت و هر موضع تحت تنظیم شاخه‌ی مربوط حقوقی).

در پاییز ۱۴۰۴
راسخ

۱. اگر نگوییم حکمرانی ناکارآمد مسائل و مشکلاتی آنچنان غامض در واحد سیاسی ایجاد می‌کند که ابتدا باید کوششی وافر صَرف آواربرداری و رفع موانع عنیف شود تا اساساً زمینه‌ی حکمرانی کارآمد ایجاد شده و سپس «تصور» و «امکان» اجرای عدالت رخ بنمایند.

شازده کوچولو و سرنوشت ضحاک ماردوش

* دکتر هادی وحید؛ پژوهشگر وابسته‌ی دانشگاه پاریس-سَکلی (Paris-Saclay)، بازنشسته‌ی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

خدا گر ز حکمت ببندد دری — ز رحمت گشاید در دیگری
خدای ار به حکمت ببندد دری — گشاید به فضل و کرم دیگری

در اصلِ پیدایش جهان دست خلقت در کار است یا قانون طبیعت؟ اراده‌ی غیبی حاکم است یا نظام عِلّی و معلولی؟ و در افعال و حرکات و سکنات ما جبر است یا اختیار؟، اینها همه پرسش‌هایی هستند که هرکس را که دغدغه‌ی خردورزی و خردمندی است از آن‌ها رهایی نیست. همینکه، این بیت از سعدی چندان اختلاف نُسَخ و قرائات یافته که دو نمونه از آن را بر پیشانی این متن گذاشته‌ام، از رواج آن در حدّ اعتبار ضرب‌المثلی فراگیر که در فرهنگ عامّه‌ی ما جاری و ساری است حکایت دارد.

باری، آن روز که از دانشگاه بازنشسته شدم، در کنار تلاش برای شرکت در کنکور و پذیرفته‌شدن در رشته‌ی مورد علاقه‌ی دیرینه‌ام در مقطع کارشناسی ارشد و توفیق ادامه‌ی تحصیل در این رشته، خیلی تلاش کردم راه‌های دیگر معلمی را بیازمایم و بیاموزم تا از این کار گرانقدر و ارجمند تا ممکن است فاصله نگیرم. از آموزش در دبیرستان و دبستان گرفته تا مهد کودک و زندان، همه را تجربه کردم که هریک اندوخته‌ای گرانبها در ذخیره‌ی دانایی و زنهاری هشداردهنده از وسعت بیکران نادانی برایم به جای گذاشت. اینک محصول یکی از خاطرات مهدِکودکی را ارزانی‌تان می‌کنم تا بماند در خاطر شما به یادگار و در پسِ پرده‌ی آگاه و ناآگاه خودم به تِذکاری ماندگار.

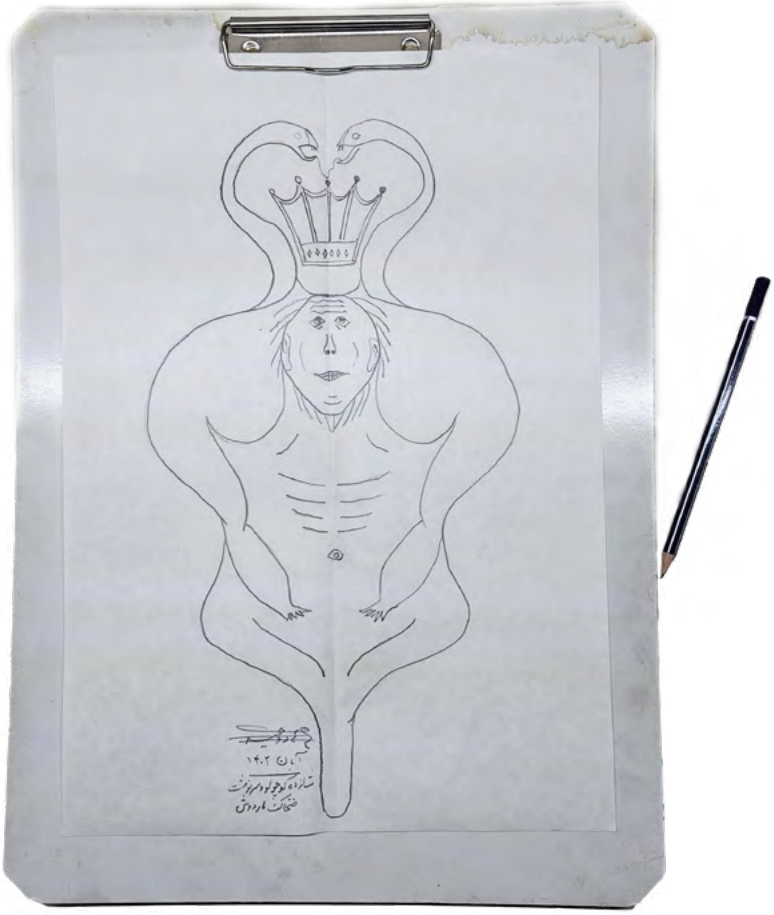

تصمیم گرفته‌بودم برای نوباوگان آن مدارس پیش‌دبستانی شازده کوچولو را بخوانم و هربار به روایتی و به قرائتی تا بسنجم کدام‌یک بیشتر به مذاق آنان خوش می‌آید به‌گونه‌ای که از مَقصَد و مقصود آنتوان هم دور نیفتاده باشد. از این تجربه چندین نسخه را ضبط و ثبت کرده‌ام تا روزی اگر فرصت دست داد نسخه‌ی نهایی بازنویسی شده‌ای از شازده کوچولو را به انشاء خودم به تحریر و تقریر درآورم و برای کودکان -و نه البته برای آدم‌بزرگ‌ها- منتشر کنم.

فصل دهم، آنجاست که شازده کوچولو به یکی از خرده سیاره‌ها می‌رسد که جایگاه شاه است. شاه با دیدن شازده کوچولو می‌گوید چه خوب! «این هم رعیّتی از رعایای من!». در یکی از نسخه‌ها وقتی به این فصل رسیدم، با زبانی کودکانه، به بیان مصادیق حقوق و آزادی‌های فردی در تبیین نسبت میان نظام حکمرانی و حقوق شهروندی برای دوستان کوچولو پرداختم. مفاهیم «سلطان» و «رعیت» و مفهوم «سلطان و رعیّت» را که در تاریخ ادبیات اندیشه‌ی سیاسی و فلسفه‌ی حکمرانی در تجربه‌ی زیسته‌ی اجتماعی تاریخی ما ریشه‌هایی عمیق و ژرف دارد واکاوی می‌کردم. شیوه‌ی کار این بود و هست که هربار که فصلی نو در داستان گشوده می‌شد ارتباط معنایی و مفهومی با فصل پیشین و هریک از فصل‌های گذشته را با دوستان کوچولو به بحث و گفت‌وگو می‌گذاشتم و با هم مرور می‌کردیم تا خطّ سیر منطقی داستان، و مشعل «نقشه‌ی راه» در مسیر انسان‌شناسی و جهان‌بینی شازده‌کوچولو، آنچنانکه به نظر می‌رسد مَدّ نظر آنتوان بوده، همچنان روشن بماند و رشته‌ی داستان از هم گسیخته نشود. در یکی از این بازگشت‌ها و کنکاش در گذشته‌ی داستان، دوستان کوچولوی من مرا به نکته‌ای توجه دادند که آدم‌بزرگ‌ها خیلی دیر آن را می‌فهمند و باید برایشان بسیار توضیح داد تا درک‌کنند. این دوست کوچولوی شازده کوچولوی ما به زبانی که آدم‌بزرگها بتوانند بفهمند برایم توضیح داد در آغاز داستان با دیدن اولین تصویر کتاب که مار بوآ را نشان می‌داد که حیوانی را بلعیده و شکم او بزرگ شده خیلی زود به یاد ضحاک و مارهایی که بر دوش‌های او بودند افتاده است؛ و اینکه آن مارها که تنها از مغز جوانان رعیّت تغذیه می‌کردند، روزی می‌رسد که دیگر هیچ‌چیز سیرشان نمی‌کند مگر آنکه مغز خود پادشاه را ببلعند. من همچنان که او داشت این ارتباط داستانی و تداعی معنایی را تصویرسازی می‌کرد و برداشت خود از داستان، یا که بهتر است بگویم داستان خودش، را می‌گفت به نقاشی صحنه پرداختم که آن مارها به صورت اژدهایی دوسَر درآمده‌اند که همه‌ی کالبد شاه را بلعیده‌اند ولی شهوت بَلع آنها، که اینک میراث مُضاعَف طمع اقناع‌نشده‌ی شاه و وَلَع اشباع‌نشده‌ی خود آنها بود در جنگ دو سَرِ اژدها با هم بر سر تصاحب تاج پادشاه تداوم یافته که جنگی بی‌پایان است که نه برنده دارد و نه بازنده، چرا که خوب می‌دانند هرکدام به آن افسر شاهی دست یابد، باید آن را بر سر نهد و آنگاه سَرِ سرگردان دیگری به خاطر محرومیّت از تاج شاهی، چنان نیرو می‌گیرد که بر او نیشی مرگبار می‌زند که جان او را می‌ستاند و در پی آن چون نمی‌تواند بدن نیمه‌جان آن دیگری را تا همیشه به همراه خود برد، این یکی هم ناتوان می‌شود و از پای درآمده خود نیز هلاک می‌شود.

هرچه کردم این داستانِ دوستِ کوچولوی شازده‌کوچولو را به

Public Law School

زبانی که آدم‌بزرگ‌ها بتوانند بفهمند بنویسم نتوانستم. با آدم‌بزرگ‌ها باید به زبان خودشان حرف زد که گاهی همان را هم نمی‌فهمند. بعدها، در یادداشت‌هایی که زیر این نقاشی نوشته‌بودم دیدم که آن روزها فکر می‌کردم برایشان اینچنین توضیح دهم که:

قصه‌ی ما قصه‌ی همان مار است که به اژدها تبدیل شده. تا وقتی مار بود و بر دوش ضحاک، و این و آنی در کار بود، شاید می‌شناختیم که ماری است بر دوش پادشاه. اما اینک که از «این و آن» گذشته و به «این‌همانی» افتاده است، که همه‌ی قُدرت و مکنت و صولت شاه را بلعیده دیگر نمی‌توان او را بازشناخت. نمی‌دانیم چیست. از تعریفش یا حتی از نشان دادنش عاجزیم. اما آثارش را می‌بینیم و می‌شناسیم. فیلسوف، جامعه‌شناس، اقتصاددان، حقوقدان، تاریخ‌دان، و دیگر متخصّصان آدم‌شناس و انسان‌شناس، آثارش را بخوبی می‌دانند و هرکس به بیانی جزئیات و احکام آن را بر ما آشکار می‌کند: ناامنی، استبداد و خودکامگی، ائتلافهای رانتی، غارت، گروه‌های فشار، بند و بست و خیانت. کیست که اینها را نشناسد. برای شناختِ بهترِ این‌ها، شما را به کسی ارجاع می‌دهم که اسمش را «منِ ایرانیِ تاریخی» گذاشته‌ام. این «من»، منم، تویی، ماییم. ما برآیند آن حافظه‌ی جمعی تاریخی هستیم که به‌خوبی محیط زندگی خود و همه‌ی آن جلوه‌های خودخواهی که شمّه‌ای از آن را هم‌اینک برشمردم می‌شناسیم: غارت و ناامنی را، استبداد و خودکامگی را، ائتلافهای رانتی، گروه‌های فشار، بند و بست و خیانت را. اینها همه را می‌شناسیم چون خودمان را بخوبی می‌شناسیم. آن مار که اینک اژدها شده، اینجاست. همیجا. نزدیکتر از همیشه به من و شما. چه بسا در جان و تن ما و بلکه خود ماست.

هرگاه از فَرطِ خودخواهی یا از سَرِ نادانی نتوانیم خطری که در دورشدن از منافع ملی و مصالح جمعی است درک کنیم باید بدانیم که به آن مار که نه، به آن اژدها تبدیل شده‌ایم و چه بسا خود خبر نداریم. چون دیگر نمی‌توانیم آن را ببینیم. چرا که در ما و بلکه خود ماست. اگر با چشم باید دید، آنچه درون چشم ما و در کاسه‌ی سرماست نمی‌توان انتظار داشت با چشمِ خودمان دیده‌شود. این اژدها اینک نه در خانه و کاشانه یا که بر سَرِ شانه، که در وجود خود ما لانه دارد و جزئی از سرشت وجودی و عنصر اصلی و مُستمَرّ تداوم شخصیّت تاریخی و فرانسلی ما شده‌است.

سَرِ این مار تو ندانی که چه‌ها دارد
که سَرَکها در آستینِ هریک از ما دارد

ملاحظاتی پیرامونِ بنیادهای الهیاتی-سیاسیِ نظریه‌ی «حکمرانیِ خوب»

* دکتر شروین مقیمی زنجانی؛ عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

طی سال‌های گذشته، بسامد استفاده از اصطلاح یا تعبیرِ «حکمرانی خوب» [good governance] در ادبیات مربوط به توسعه، افزایش چشم‌گیری داشته است. در این دسته از مکتوبات، حکمرانی به‌مثابه‌ی فرآیندهای تصمیم‌سازی و به‌موقع اجرا نهادنِ آن تصمیمات، تعریف می‌شود. بر همین مبنا، «حکمرانی خوب»، حکمرانی‌ای است که در آن، فرآیندهای تصمیم‌سازی و اجرای آن تصمیمات، از هشت ویژگی برخوردار باشد. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از مشارکتی‌بودن، توافقی‌بودن، محاسبه‌پذیربودن، شفاف‌بودن، پاسخگوبودن، کارا و باکفایت‌بودن، منصفانه‌بودن، و مطابق‌بودن با قانون. خاستگاه این صورت‌بندی، عمدتاً در جوامع غربیِ لیبرال‌دموکراتیک قرار دارد و این رهیافت‌ها تا حدّ زیادی در پاسخ به اقتضائات گوناگونِ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن جوامع مطرح شده‌اند. بااین‌حال، این امر، مانع از آن نبوده است که مطالعات پیرامون «حکمرانی خوب»، در جوامع غیرغربی نیز به‌نحوی گسترده پی گرفته نشود.

پرسشی که در این رابطه مطرح می‌شود این است که آیا «حکمرانی خوب» و خصیصه‌هایی که برای آن برشمردیم، خصلتی صرفاً صوری دارد، یا برای تحقّق آن، به مادّه‌ای درخورِ آن صورت نیاز است. به‌عبارت دیگر، آیا فارغ از موادّ و مصالحی که عمدتاً از رهگذر عقل سلیم [common sense] مندرج در این اجتماع سیاسی فراهم می‌آید، می‌توان اصول مربوط به «حکمرانی خوب» را بنیان نهاده و تصمیم‌سازی و اجرای آن تصمیمات را با توجه به آن اصول قاعده‌مند کرد؟

پاسخ به این پرسش، مستلزم تامل در مادّه‌ای است که «حکمرانی‌های خوب» بر بنیادش استوار شده‌اند؛ یعنی آن‌هایی که تا حدّی معقول، با اصول هشت‌گانه‌ی فوق انطباق پیدا کرده یا در صدد انطباق هر چه بیش‌تر با آن‌ها هستند. باید دید شرایط امکان تحقّق «حکمرانی خوب»، پیش از طرح خصیصه‌های هشت‌گانه، از چه قرارند. به‌عبارت دیگر، آن هشت خصیصه، نه شرایط امکانِ «حکمرانی خوب»، بلکه در زمره‌ی ویژگی‌های مقوّم آن هستند؛ شرایط امکان «حکمرانی خوب» را باید در ارزش‌های مندرج در عقل سلیم آن جوامع جست‌وجو کنیم؛ ارزش‌هایی که بنا به ارزش‌بودن، نمی‌توانند تماماً «عقلانی» باشند، بلکه واجد خصیصه‌های پررنگِ «ایمانی» محسوب می‌شوند. منظور از این دوگانه در اینجا این است که ارزش‌های سازنده‌ی مادّه‌ی یک اجتماع سیاسی، علی‌الاصول از رهگذرِ صرفِ استدلال عقلانی [rational argument]، به اثبات نمی‌رسند، بلکه از طریقِ قبول ایمانیِ برخی آموزه‌ها در قالب «عقاید» [opinions]، توجیه می‌شوند. بر این اساس، آن مادّه‌ای که صورتِ «حکمرانی خوب» بر آن نقش می‌بندد، حامل نوع مشخصّی از اخلاق است که به اعتبار اخلاق‌بودن، نمی‌توان آن را پدیداری «عقلانی»، در معنای مضیّق‌اش، فهمید. هر اخلاقی بنا به ضرورت، مستلزم دیباچه‌ای الهیّاتی است. الهیّات را در اینجا در معنای موسّع کلمه به کار می‌بریم؛ یعنی معنایی که به آن مرزی اشاره می‌کند که امر اخلاقی-سیاسی به ماهو را از امر فلسفی-عقلانی به ماهو، منفک می‌سازد.

اخلاقِ زیربنایی در «حکمرانی خوب» نیز، در مقام مادّه‌ی آن، از این قاعده مستثنی نیست. برای فهم این اخلاق خاص، می‌توانیم از مفاهیمی آغاز کنیم که در وصف خصیصه‌های هشت‌گانه‌ی

«حکمرانی خوب» به‌کار گرفته شده است: توافق، مشارکت، برابری و انصاف، مؤثربودن و باکفایت‌بودن، و از همه مهم‌تر، ضرورت انطباق با قانون. این آخری خصلتی سرشت‌نما دارد. فهم معنای خاصّ ضرورت انطباق با قانون در ادبیات «حکمرانی خوب»، می‌تواند ما را به‌سوی اخلاق حاکم بر آن، به‌سوی مادّه‌ی آن صورت، رهنمون کند. فهم این معنا به یک تعبیر، از دیگر مفاهیم مندرج در ذیل خصیصه‌های هشت‌گانه، رمزگشایی می‌کند.

در توضیح ضرورت انطباق با قانون، تبعیّت از قانون، یا حکومت قانون در «حکمرانی خوب»، چنین گفته شده است: «حکمرانی خوب» مستلزم چارچوب‌های قانونی و منصفانه است که به‌نحوی بی‌طرفانه به‌موقع اجرا گذاشته شوند. از آن مهم‌تر، «حکمرانی خوب»، مستلزم محافظت کامل از حقوق انسان یا حقوق بشر است. فهم اخلاقی که پشتوانه‌ی کلّ نظریه‌پردازی در باب «حکمرانی خوب» است، در گروی فهم معنای «حقوق بشر» به‌نحوی است که در اینجا از آن مراد می‌شود.

طبیعی و ضروری است، نه امری که تابع انتخاب یا طرد باشد. قوانین طبیعی، تمام حیثیت‌شان را مرهون و مَدیونِ این حق بنیادین هستند و از آن استنتاج می‌شوند. بدین‌ترتیب، ورود انسان به ساحت مدنی/سیاسی، اصولاً هیچ بنیادی جز «صیانت از نفس» و کاستن از ترسِ از مرگ خشونت‌بار در وضع طبیعی ندارد. فلسفه‌ی وجودی دولت، چیزی جز تأمین این میل انسانی نیست؛ میلی که به تعبیر اسپینوزایی، همان‌قدر برای وجود انسانی ضروری است، که آب برای ماهی. هیچ غایتی طبیعی یا الهی در بنیاد تأسیس دولت مدخلیّت ندارد. همه‌چیز انسانی، زیاده انسانی است.

لاک البته می‌کوشد، بدون نفی این بنیاد انقلابی، جرح و تعدیلی را در صورت‌بندی هابز اِعمال نماید. او برخلاف هابز، تصریح می‌کند که انسان در وضع طبیعی، نه در بی‌قانونیِ محض، بلکه ذیل اصول قانون طبیعی زندگی می‌کند؛ اصولی که او آن‌ها را از رهگذر نور طبیعی عقل، کشف می‌نماید. این قانون قاعدتاً باید یک بانی داشته باشد و لاک این را می‌پذیرد. اما مسئله در همین‌جا نهفته است. این قانون اگرچه

آموزه‌ی «حق انسان»، یا انسان به‌مثابه‌ی موجودی صاحب حق، دقیقاً در همان معنایی که ذیل صورت‌بندیِ نظریِ «حکمرانی خوب» ارائه می‌شود، آموزه‌ای سراپا مدرن است. این آموزه، آموزگاران بزرگ و مشهوری دارد: از مونتسکیو گرفته تا روسو و به‌ویژه کانت. اما ما برای فهم این آموزه، به‌نحوی که بتواند به ایضاح اخلاق نوبنیادی کمک کند که مادّه‌ی «حکمرانی خوب» است، باید به عقب‌تر بازگردیم؛ به جایی که دو نام برجسته، خودنمایی می‌کنند: تامس هابز و جان لاک.

آموزه‌ی حق در معنای مدرنیستی‌اش، نخستین‌بار با هابز و انقلاب مفهومی او تبلور پیدا کرد؛ هابز در لویاتان، دو مفهوم «حق» [ius] و «قانون» [lex] را به‌نحوی ریشه‌ای از هم تفکیک نمود و برتری مطلق را به اولی اعطا کرد. انسان، به‌زعم هابز، در آغاز، در وضع طبیعی است؛ در وضعی تنها و جداافتاده در کیهان؛ در وضعی که هیچ خدایی در معنای وحیانی یا اُلمپیِ آن وجود ندارد که بتواند یا بخواهد له یا علیه او اقدامی انجام دهد. او در این وضع طبیعی، از «حق» بی‌قید و شرطِ طبیعی برای صیانت از نفس خود برخوردار است. این حق،

ضرورتاً بانی دارد، اما این بانی، به نحوی مسئله‌مند، واضع نیست. زیرا لاک تصریح دارد که قانون طبیعی بر خلاف قوانین وحیانی یا قوانین دنیوی در کشورهای مختلف، قانونی طبیعی است نه وضعی. در واقع بانی قانون طبیعی نزد لاک، به‌هیچ‌وجه خدای ادیان وحیانی نیست. لاک مبنای هابزی را پذیرفته است که انسان در وضع طبیعی، به یک معنا تنهاست. اگر هم یک بانیِ غیرانسانی در آن وضع وجود داشته باشد، او همانا خودِ طبیعت است نه یک خدای متشخصِ قادرِ مطلق و عالمِ مطلق. قانون طبیعی در این معنا جای قانون الهی در تداول مرسَوم را می‌گیرد. اصلاً قانونی الهی است که طبیعی باشد. الوهیّت در طبیعت منحل می‌شود. از همین‌روست که لاک تصریح می‌کند که نخستین دلیلی که باعث می‌شود انسان‌ها وضع طبیعی را برای تاسیس کامن‌ولث ترک کنند، فقدان یک قاضی برتر است که بتواند در مواقع بروز نزاع یا تخطی از قانون طبیعی، حکمی نافذ صادر کند. در وضع طبیعی، هر کس بنا به قانون طبیعی و فقدان چنین قاضیِ برتری، خودش قاضی و مجری است. این وضع، گرفتاری‌ها

و ناخوشایندی‌هایی را موجب می‌شود که انسان را وامی‌دارد تا به تاسیس کامن‌ولث مبادرت ورزد. نگرانی اصلی انسان در وضع طبیعی که فقدان یک قاضی برتر را به مهم‌ترین معضل او تبدیل می‌کند، حفاظت از مالکیّت فردی است. مالکیّت نزد لاک، سه جزء اصلی دارد: زندگی، آزادی، و دارایی. مالکیّت در این معنا، دقیقاً مبتنی بر همان آموزه‌ای از حق است که بنیاد آن پیش‌تر توسط هابز استوار شده بود. فلسفه‌ی وجودی حکومت در اینجا، از همان آغاز، حفاظت از مالکیت فردی در همین معنا و تسهیل تمتّع انسان از حقوق طبیعیِ خویش است.

با این وصف، می‌توان اضلاعِ آن اخلاقِ حق‌بنیادی را ترسیم کرد که فاتح‌شدنش در عقل سلیم جوامع غربی، آن را به مادّه‌ای ضروری برای تحقّق صورت‌هایی مثل «حکمرانی خوب» بدل ساخته است. در این اخلاق خاص، انسان موجودی تنها در کیهان است و آنچه مقوّم این اخلاق است، نه وجود یک غایت طبیعیِ برتر برای نوع انسان یا وجود یک خدای قادرِ مطلق و عالمِ مطلق که رمز سعادت انسان در دست اوست، بلکه یک اصلِ ضروریِ درون‌ماندگار است که هسته‌ی اصلی‌اش را صیانت از نفس، و به‌تبع آن، پرهیز از درد و کسب لذّت، تشکیل می‌دهد. آن‌چه به‌عنوان سنگ‌بنای این اخلاق پدیدار می‌شود، خودِ انسان و صیانت از جان او، و دستیابی‌اش به مواهبِ این‌جهانی است. انسان در این معنا، واجد ارزشِ مطلق است؛ اما نه «ضرورتاً» بدین خاطر که موجودی بنا بر طبیعت والاست، بلکه دقیقاً بدین خاطر که اصولاً هیچ موجود والایی در کار نیست. این اخلاق مبتنی بر امر نازل، ذیل کوشش‌های کسانی چون روسو و کانت، و نقدهایی که آن‌ها به هابز و لاک وارد ساختند، واجد لایه‌هایی «والاتر» شد. بااین‌حال، نکته اینجاست که نباید به خاطر دیدنِ درختان، از دیدنِ جنگل غافل شد. امکان ارتقابخشی نزد روسو و کانت، در نهایت منوط و مبتنی بر بنیادی است که هابز و لاک استوارش کردند.

این اخلاق انسانیِ غیراستعلایی و درون‌ماندگار، با ضرورت صیانت از نفس آغاز می‌شود، و با تکیه بر آن، به وظیفه‌ی بنیادین حکومت در حفاظت از مالکیت فردی می‌رسد؛ یعنی اصلِ حفاظت از زندگی یا جان، آزادی، و دارایی فرد. این اخلاق خاص، شرط ضروریِ طرح پیشنهادهای اصلاحی است که در آن‌ها بر حق مشارکت سیاسی و ارتقای مناسبات شهروندی تاکید می‌شود. اصطلاح «بورژوایی»، که روسو در نقد گزنده‌ی خود به هابز و لاک و دفاع از یک شیوه‌ی زندگیِ سیاسی‌تر و مسئولانه‌تر، آن را به یک ناسزا در میان دشمنان بورژوازی تبدیل کرد، هسته‌ی سختی دارد که هرگونه صورت‌بندی روسویی و کانتی، و حتی مارکسیستی، قادر نیست از آن بگسلد.

حال می‌توانیم به پرسشی بازگردیم که در آغاز مطرح شد: آیا طرح بحث از «حکمرانی خوب»، در هر اجتماع سیاسی، فارغ از مادّه‌ی اخلاقی- الهیّاتیِ آن، می‌تواند موضوعیّت داشته باشد؟ پاسخ ما به این پرسش، با عنایت به توضیحاتی که آمد، منفی است. طرح بحث از «حکمرانی خوب»، صورتی از الهیّات یا اخلاقیّات را پیش‌فرض می‌گیرد که در آن هیچ غایت طبیعی یا اراده‌ی موجودیّتی استعلایی، مقدّم بر حفاظت از زندگی، آزادی و دارایی فرد وجود ندارد. جای این اخلاق در عقل سلیم اتباع یک اجتماع سیاسی است. این به‌هیچ‌وجه بدین معنا نیست که این اخلاق خصلتی نظری یا صرفاً ذهنی دارد. این اخلاق راهنمای عمل قاطبه‌ی شهروندان آن اجتماع سیاسی است. بدین ترتیب، اخلاق مسلّط بر یک اجتماع لیبرال‌دموکراتیک، از پیش واجد این کیفیّت است و لاجرم طرح مباحثی چون «حکمرانی خوب»، در آنها موضوعیّت پیدا می‌کند. این بدان معناست که «حکمرانی خوب» اگر بخواهد معنادار باشد، ضرورتاً باید بر بنیاد ارزش‌های لیبرال‌دموکراتیک استوار شود. «حکمرانی خوب» موضوعی نیست که بتوان اصول آن را به رژیم‌های غیرلیبرال‌دموکراتیک تسرّی داد و به آن‌ها در این زمینه توصیه‌هایی ارائه کرد. «حکمرانی خوب»، از پیش، پاسخ این پرسش بنیادین را که «خوب چیست؟»، به‌نحوی مدرنیستی داده است. پس کوشش برای تعمیم اصول آن به یک رژیم سیاسی که پاسخش به پرسشِ «خوب چیست؟»، از اساس متفاوت است، عبث به نظر می‌رسد.

تبارشناسی مفهوم حکمرانی: از اقتدار وبری تا خوانش مارتین لاگلین در حقوق عمومی

* دکتر آیدا حیدری؛ دانش‌آموخته‌ی دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شیراز، پژوهشگر و مدرس دانشگاه

۱.حکمرانی: اقتدار یا کنش‌گری

از نظر تاریخی، حکمرانی مفهومی نوپدید نیست. در یونان باستان به معنای «هدایت یا راندن کشتی» و به شکل Kubernan مورد استعمال بوده است. در ادبیات فلسفی افلاطون نیز به‌صورت استعاری و در معنای هدایت انسان‌ها و جامعه کاربرد داشته است. اما فارغ از صور متعدد، کاربست این مفهوم در زبان‌های مختلف و معانی سیاسی و غیرسیاسی آن، تعریف سازمان ملل از حکمرانی به زبان گفتاری در حقوق عمومی قرابت بیش‌تری دارد که عبارت است از:«اعمال اقتدار سیاسی، اقتصادی و اداری در امور یک کشور.[1]»

نکته‌ای که باید مورد مداقه قرار گیرد این است که در تعریف سازمان ملل، حکمرانی به معنای اقتدار، تنسیق یافته که موصوف به وصف سیاسی است. حال آن‌که در ابتدایی‌ترین تعریف از حقوق عمومی، این شاخه از حقوق به‌مثابه‌ی مجموعه‌ی قواعد و مقرراتی تعریف می‌شود که رابطه‌ی دوسویه‌ی دولت و شهروند را تبیین می‌کند که برخلاف تعاریف قرون گذشته از حکومت و حاکمیت که دولت را در قالب ارباب، و تابعان را در قالب رعیت و در قالب استعاره‌ی فوکویی گله و شبان به تصویر می‌کشید، با تغییر تعابیر مرسوم در دوران مدرن، هر دو سوی طیف به یک اندازه مورد توجه قرار می‌گیرد. ازاین‌رو در تعریف مارالذکر، از یک‌سو اقتدار به معنای اعمال قدرت سیاسی است که در بطن خود حق بر اعمال قدرتی مافوق دیگر قدرت‌ها را به ذهن

1. Rahaman. Firdous. Governance: Meaning, Types and Characteristics. The Social Science Review. A Multidisciplinary Journal. 20204. Vol 2. Issue 6. Pp 85.

متبادر می‌کند (که از جنس حق است) و از طرفی این تعریف فاقد هرگونه توجه و تأکید بر مفاهیمی چون مشارکت شهروند و تعامل میان دولت و شهروند است.

در تبیین مفهوم حکمرانی، آن‌چه در متون متعدد به چشم می‌خورد، تأکید بر مشارکت کنش‌گران، تعامل میان فضای خصوصی و عمومی و کاربست منابع محدود برای رسیدن به یک هدف و نتیجه‌ی مشخص است که به‌عنوان مؤلفه‌هایی تکرارشونده در تمامی تعاریف موجود از مفهوم حکمرانی قابل مشاهده است. به‌عبارتی، هدف حکمرانی در مدل‌های مختلف، نیل به هدایت، هماهنگی و کنترل افراد و سازمان‌ها (کنش‌گران) در راستای دست‌یابی به نتایج مورد انتظار است[1].

۲. حقوق عمومی در مدرسه‌ی اقتصاد و علوم سیا سی

لاگلین، استاد حقوق عمومی در مدرسه‌ی اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه لندن، با نگارش آثار منحصربه‌فردی در این حوزه درصدد آن است تا با ایجاد پیوندی عمیق میان سیاست و حقوق عمومی به پرسش‌های بنیادین سیاسی‌ترین شاخه‌ی حقوق پاسخ گوید. وی حقوق عمومی را رشته‌ای مستقل یا خودبسنده می‌داند که واجد ویژگی متمایزی است که از ماهیت منحصربه‌فرد وظایف و کارکردهای آن نشأت می‌گیرد. در نگاه او، حقوق عمومی به‌مثابه‌ی احکام و قواعدی تعریف می‌شود که نظام حکومت را تنظیم می‌کند. بنابراین ویژگی متمایز حقوق عمومی همان حکمرانی است.

۳.مؤلفه‌های مقوم مفهوم حکمرانی

حکمرانی پدیداری است عام که در تمامی انواع انجمن‌های انسانی، خواه در کوچک‌ترین و ابتدایی‌ترین گروه انسانی چون خانواده، یا در انجمنی با اهداف انتفاعی نظیر شرکت‌های تجاری و خواه در انجمنی آموزشی نظیر مدرسه از ضروریات ابقاء، توسعه و شکوفایی محسوب می‌شود. اما از منظر حقوق عمومی، انواع ارتباطات انسانی به نوع ویژه‌ای از زندگی گروهی که با ستیز و رقابت برای تثبیت اقتدار همراه است، محدود می‌شود و حکمرانی در این وادی جان می‌گیرد.

از میان تمامی انجمن‌های موجود، عنصر رقابت بر سر اقتدار در مفهومی مدرن به نام دولت پدیدار می‌شود که با تأسی از وبر «استفاده‌ی مشروع از زور فیزیکی در سرزمینی معین» را در انحصار خود دارد. وبر مفهوم اقتدار را موصوف به وصف مشروعیت می‌داند. ازاین‌رو، به عقیده‌ی وبر، مشروعیت یک رژیم سیاسی بدین معناست که مشارکت‌کنندگان در آن رژیم، باور و یا ایمان شخصی بدان دارند. به گفته‌ی او، بنیان و اساس هر نظام اقتداری و متناظر آن هرگونه تمایل به اطاعت و فرمان‌برداری باور و ایمانی است که به مجریان و عاملان اصلی اعمال اقتدار اعتبار می‌بخشد.

آن‌طور که مشهود است، وبر میان سه نوع اصلی از مشروعیت که به معنای پذیرش هر دو مفهوم اقتدار و ضرورت فرمان‌برداری از فرامین است تمایز قائل می‌شود. ممکن است که مردم به یک نظام سیاسی یا اجتماعی ویژه ایمان داشته باشند. به این دلیل که برای مدت مدیدی وجود داشته است (سنت)، گاهی این باور معطوف به حاکمان است (کاریزما)، و گاهی این ایمان به دلیل اعتماد و اطمینان به قانونیت نظام یا به‌طور خاص عقلانیت حاکمیت قانون است و مشروعیت را به‌عنوان یک رسته‌ی تشریحی در باب علوم اجتماعی تلقی می‌کنند زیرا باور و ایمان به یک نظام اجتماعی خاص منجر به ایجاد نظم‌های اجتماعی می‌شوند که بسیار بیش‌تر از نظام‌هایی که به‌دنبال منافع شخصی یا اطاعت و پیروی از قوانین بر حسب عادت هستند ثبات دارند[2]. بدین ترتیب، لاگلین با تأسی از وبر که پیش از این نیز در کتاب حقوق عمومی و نظریه‌ی سیاسی خود بر تاثیرپذیری از وی در تبیین دو سبک هنجارگرایی و کارکردگرایی اذعان داشته، اقتدار سیاسی را واجد مشروعیت می‌داند؛ به‌عبارتی از منظر لاگلین آنچه منجر به تحقق اقتدار می‌شود، لازمه‌ی ابتنا به قوانین و مقررات است که در فصل حکمرانی به حقوق عمومی تعبیر می‌شود.

مضاف آن‌که در این تعریف باید قدرت سیاسی را قدرتی بدانیم که از زندگی جمعی نشأت گرفته و انسان‌ها را در چارچوبی برای ایجاد

۱. شمس، لیلا. حکمرانی عمومی: چالش‌ها و مسائل. دوفصلنامه‌ی توسعه علوم انسانی. دوره‌ی چهارم. بهار و تابستان ۱۴۰۲. شماره‌ی هفتم. ص ۱۵۷-۱۷۴.

2. Peter Fabian. Political legitimacy. The Stanford Encycolopedia of philosophy. 2017.

اعمال هماهنگ پیش می‌راند که در متون سیاسی از آن به‌عنوان «قدرت به» تعبیر می‌شود و در مقابل قدرتی قرار می‌گیرد که از کنترل بر منابع مادی بدست می‌آید و «قدرت بر» قلمداد می‌شود که غالباً به معنای سلطه‌ی مالکانه است و در این معنا ارتباطی با عمل حکمرانی ندارد؛ بنابراین در تعریف مارالذکر، مقصود از استفاده‌ی مشروع آن است که باید قدرت سیاسی را عاری از هرگونه خشونت و اجبار و مبتنی بر قوانین و مقرراتی دانست که به عامل اقتدار، مشروعیت می‌بخشد.

ازاین‌رو حقوق عمومی مجموعه‌ی اصول، رویه‌ها و عرف‌هایی است که عمل حکمرانی را مقید و تنظیم می‌کند.

وصف دیگری که لاگلین برای عمل حکمرانی قائل است، عبارت است از ضرورت تفکیک شخصیت حاکم از حکمرانی‌شونده و به‌عبارتی تمایز میان هیئت حاکمه و اتباع آن که از خصیصه‌ی استمرار و دوام برخوردار است. در این تلقی، تفکیک میان دو مفهوم حاکمیت و مالکیت یا به تعبیر یونانیان، تفکیک میان ائیکوس و پولیس (تفاوت میان دو حوزه‌ی عمومی و خصوصی) در اوایل دوران مدرن محقق شد که دولت به‌منزله‌ی موجودیتی با هویت منحصر و مستقل از صاحب‌منصبان و اتباعش مورد شناسایی قرار گرفت که خود ریشه در تلاش‌هایی دارد که به‌منظور ارائه‌ی ترتیبات اداری مشخص برای حکمرانی صورت می‌گرفت. چنین تمایزی وابسته به مفهوم نمایندگی است که در اساس و بنیان قدرت عمومی قرار دارد. نمایندگی با قراردادن مسئولیت‌های عدیده بر عهده‌ی صاحب‌منصبان یا حاکمان و با شناسایی گروه مقابل به‌مثابه‌ی شهروند، روابط موجود در بطن حقوق عمومی را تنظیم می‌کند.

در راستای تکمیل عناصر سازنده‌ی حکمرانی از نظرگاه لاگلین، می‌بایست مفهوم قدرت عمومی را با تأسی از سی‌یِس و ضرورت تفکیک میان دو مفهوم potestas قدرت تاسیس‌شده (موسَس) و potentia قدرت تاسیس‌کننده (موسِس) مشخص کرد. حکومت بنا بر اقتدار تفویض‌شده از جانب مردم قدرت موسَس است و ملت، همان قدرت موسِس که منبع و منشا همه‌چیز است؛ درواقع، ملت خود قانون محسوب می‌شود. اما از آن‌جایی که خود نمی‌تواند وظیفه‌ی خطیر حکمرانی را عهده‌دار شود، این امر را از طریق نمایندگی محقق می‌سازد. از این نظر، تجلی نمایندگی در دموکراسی‌های غیرمستقیم را می‌توان روشی کارآمد و سازنده در تحقق حکمرانی دانست که با تلقی مایکل اوکشات از انجمن مدنی قرابت دارد. در اندیشه‌ی اوکشات دولت به‌عنوان مهم‌ترین انجمن مدنی که به عمل حکمرانی اشتغال دارد در دو برداشت محقق می‌شود: انجمن تجاری که به مصلحت و رفاه می‌انجامد، رابطه‌ی حکمرانی در آن از بالا به پایین است و به‌دنبال هدف و نفعی مشترک میان افراد ایجاد می‌شود؛ در مقابل، انجمن مدنی است که حاکم در آن به‌مثابه‌ی وکیل و نماینده‌ای فرض می‌شود که نه به‌دلیل رسیدن به یک هدف مشترک، بلکه با احترام و وفاداری به اصول مشترک درصدد بیشینه‌سازی خیر عمومی است که در جمله‌ی هابز «خیر مردم باید قانون برتر باشد» نیز انعکاس یافته است. هرچند باید تصریح کرد که دولت مدرن نتیجه‌ی تنش میان دو برداشت مذکور است. حقوق عمومی بمثابه عمل حکمرانی از نتایج بلافصل این دوره محسوب می‌شود که برخلاف تعاریف کلاسیک از حکمرانی که حول‌محور مفهوم اقتدار، قوام یافته بود سازه‌ی خود را بر ستون‌های کنش‌گری و مشارکت بنا می‌کند.

۴. جمع‌بندی:

باری در اندیشه‌ی لاگلین، حقوق عمومی را نمی‌توان به تعریف مرسوم و رایج مجموعه‌ی قواعد حاکم بر روابط دولت و شهروند و یا مجموعه‌ی قواعد و مقررات مربوط به اختیارات و صلاحیت دولت و حقوق و آزادی‌های شهروندان تقلیل داد. در نگاه لاگلین، حقوق عمومی گفتمان خرد سیاسی است و وصف منحصربه‌فرد آن همان حکمرانی است که از مفهوم حاکمیت متمایز می‌شود.

در برداشت وی، حکمرانی مجموعه‌ای از فرآیندهایی است که در چارچوب حقوق عمومی، قدرت سیاسی دولت را در راستای مدیریت کارآمد تعارضات به کار بسته و مبتنی بر روش حزم و احتیاط است. قانون، ابزار حکمرانی است و حکمرانی در مهم‌ترین انجمن انسانی که ستیز و رقابت بر سر اقتدار در آن عیان است، یعنی دولت، شکل می‌گیرد. جنس قدرت، قدرت سیاسی است که اختیار اعمال اقتدار مشروع را از سوی مردم به حاکمان واگذار می‌کند. لازمه‌ی شکل‌گیری این مفهوم، تفکیک شخصیت حاکم از حکومت‌شونده است که از تمایز میان حاکمیت و مالکیت نشأت می‌گیرد و درصدد بیشنه‌سازی خیر عمومی، تضمین حقوق و آزادی‌های مردم است.

در آخر لازم است خاطرنشان کنم در آثار لاگلین، آن‌چه بیش از دیگر موارد توجه مخاطب را به خود جلب می‌کند، تاکید و توجه به مباحث و مفاهیمی است که برخلاف دیگر آثار مشابه چندان مبسوط مورد ارزیابی قرار می‌گیرد که نظیر آن را کم‌تر می‌توان یافت. مفهوم حکمرانی، از جمله مفاهیم سهل ممتنعی است که در تألیفات دیگر اندیشمندان در قالب چند سطر مختصر و در نسبت با حاکمیت مورد تبیین قرار می‌گیرد؛ حال آن‌که در اثر لاگلین، کم‌تر مفاهیمی به چنین سرنوشتی دچار شده و اغلب زیر ذره‌بین تلفیقی مطالعات سیاسی، فلسفی و حقوقی مؤلف جان تازه‌ای می‌گیرند، چنان‌که پرداختن به آن از حوصله‌ی این سطور خارج است. در این نوشتار، تبیین و اشاره موجز به اهمّ عناصر سازنده‌ی مفهوم حکمرانی به‌مثابه‌ی تلنگری ضعیف است تا مخاطب مشتاق را سر ذوق آورد و مقدمه‌ای بر آن باشد تا ذهن فلسفی و پرسش‌گر مخاطب در دریای پرتلاطم جهان فلسفه غور کند.

آموزش حقوق به کودکان به‌مثابه‌ی ابزار تحقق حاکمیت قانون در عصر هوش مصنوعی

* دکتر محمدمهدی سیدناصری؛ پژوهشگر مرکز تحقیقات اخلاق و حقوق پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی تهران

در نظام‌های حقوقی معاصر، آموزش حقوق به کودکان نه صرفاً یک سیاست آموزشی، بلکه راهبردی بنیادین در تحقق حاکمیت قانون در عصر هوش مصنوعی محسوب می‌شود. آگاهی از حقوق و تکالیف، لازمه‌ی مشارکت مؤثر در نظم اجتماعی و پیش‌شرط شکل‌گیری دولت قانون‌مدار است. یادداشت حاضر با رویکردی تحلیلی-تطبیقی و در چارچوب حقوق عمومی، به بررسی نقش آموزش حقوقی در نهادینه‌سازی فرهنگ قانون‌گرایی، مسئولیت‌پذیری مدنی و تقویت سرمایه‌ی اجتماعی می‌پردازد. یافته‌ها نشان می‌دهد که دولت، به‌موجب اصول بنیادین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و اسناد بین‌المللی حقوق بشر، مکلف به تضمین دسترسی برابر کلیه‌ی کودکان به آموزش حقوقی و شهروندی است؛ امری که تحقق آن نه‌تنها به تربیت شهروند قانون‌مدار می‌انجامد، بلکه ضامن ثبات سیاسی، عدالت اجتماعی و مشروعیت نظم حقوقی است.

حاکمیت قانون به‌عنوان رکن رکین نظم حقوقی و سیاسی هر جامعه، زمانی تحقق می‌یابد که آحاد ملت، نه‌تنها تابع قانون باشند، بلکه به درک عمیق از چرایی، کارکرد و ضرورت آن نیز برسند. قانون‌مداری، در واقع، محصول آگاهی است؛ و جامعه‌ای که شهروندان آن درک حقوقی و تکلیف‌مدار ندارند، در معرض فروپاشی نرم حاکمیت قانون قرار دارد. از این منظر، آموزش حقوق به کودکان، نه یَک امر تربیتی صرف، بلکه نخستین سنگ‌بنای تحقق نظم عمومی و عدالت اجتماعی در بستر حقوق عمومی است. کودکِ امروز، شهروندِ فردای نظام حقوقی است و میزان التزام او به قانون، ریشه در درک نخستین او از مفهوم حق و تکلیف دارد. از همین‌رو، دولت‌ها در نظام‌های مردم‌سالار، مأموریت دارند که آموزش حقوقی و شهروندی را از نخستین سطوح آموزش عمومی آغاز نمایند. این تکلیف برآمده از اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است، از جمله، اصل سوم (لزوم تعلیم و تربیت بر پایه‌ی ایمان، عدالت و تعاون)، اصل سی‌ام (الزام دولت به فراهم‌سازی آموزش رایگان برای همه)، و اصل بیستم (برابری همه در حمایت قانون).

با این وصف، آموزش حقوق به کودکان، تجلی عملی مسئولیت دولت در تضمین حق بر آموزش، حق بر آگاهی، و حق بر مشارکت مدنی است و از حیث حقوق عمومی، ارتباط مستقیم با مفهوم مشروعیت و اقتدار حاکمیت قانون دارد. از دیدگاه نظری، آموزش حقوق به کودکان واجد دو بُعد بنیادین است؛ نخست، بُعد معرفتی که به انتقال مفاهیم حقوقی و نهادهای قانونی مربوط می‌شود؛ و دوم، بُعد رفتاری که در جهت نهادینه‌سازی نگرش قانون‌گرایانه در شخصیت کودک عمل می‌کند. در حقوق عمومی، حاکمیت قانون زمانی معنا می‌یابد که مردم نه‌فقط به اجبار، بلکه از سر آگاهی و باور به نظم قانونی تمکین نمایند. در این چارچوب، آموزش حقوقی به کودکان، تحقق‌بخش وجه نرم‌افزاری حاکمیت قانون است؛ وجهی که از مسیر فرهنگ حقوقی و آموزش عمومی به تثبیت مشروعیت ساختارهای سیاسی می‌انجامد. از سوی دیگر، فلسفه حقوق عمومی بر آن است که دولت‌ها نه‌تنها مجری قانون، بلکه آموزگارِ ارزش‌های بنیادین حقوقی‌اند. دولتِ قانون‌مدار، دولتی است که آگاهی حقوقی را در زمره‌ی کالاهای عمومی تلقی کرده و آموزش حقوق را به عنوان «حق عمومی نسل آینده» در برنامه‌های خود بگنجاند. قانون اساسی ایران در اصول متعدد خود، تکلیف دولت را در حوزه‌ی تعلیم و تربیت و تربیت مدنی مشخص ساخته است. اصل سوم، دولت را موظف به «تعلیم و تربیت و گسترش آگاهی عمومی» برای نیل به عدالت و استقلال ملی می‌داند. اصل نوزدهم و بیستم بر برابری همگان در حمایت قانون تأکید دارد؛ که تحقق آن مستلزم شناخت شهروندان از حقوق و تکالیف خویش است. اصل سی‌ام نیز دولت را مکلف می‌سازد آموزش را تا پایان متوسطه رایگان و همگانی نماید.

از این منظر، آموزش حقوق به کودکان نه‌تنها یک سیاست فرهنگی، بلکه یک تعهد حقوقی و الزام‌آور دولت در قبال جامعه و نسل آینده است. علاوه‌بر این، باتوجه به اصل هشتم قانون اساسی مبنی بر «امر به معروف و نهی از منکر» به‌عنوان وظیفه‌ای همگانی، ترویج آگاهی نسبت به حقوق و قانون در میان کودکان را می‌توان از مصادیق بارز معروف در نظام حقوق عمومی دانست؛ چراکه آموزش حقوق، تضمین‌کننده‌ی سلامت اجتماعی و صیانت از نظم عمومی است.

حاکمیت قانون به معنای برتری قانون بر اراده‌های فردی و گروهی است. این اصل در حقوق عمومی، شاخص تمایز دولت قانون‌مدار از دولت اقتدارگراست. اما قانون زمانی اقتدار واقعی می‌یابد که در وجدان عمومی ریشه دوانده باشد. آموزش حقوق به کودکان، مسیر درونی‌سازی قانون است. کودکی که از همان سال‌های نخست، با مفاهیم حق، تکلیف، عدالت و مسئولیت آشنا شود، در بزرگسالی در برابر قانون تمکین خواهد کرد، نه از ترس مجازات، بلکه از باور به ضرورت نظم و عدالت. در ادبیات تطبیقی، کشورهایی چون فنلاند، فرانسه و ژاپن، آموزش حقوقی در مدارس را بخشی از برنامه‌ی رسمی تربیت شهروندی دانسته‌اند. هدف این آموزش‌ها، پرورش نسلی است که قانون را نه قید آزادی، بلکه ضامن آزادی بداند. این الگوها نشان می‌دهد که تربیت حقوقی نسل آینده، شرط لازم برای تحقق پایدار حاکمیت قانون است.

مطابق با کنوانسیون حقوق کودک ملل متحد که جمهوری اسلامی ایران نیز به آن با حق شرط پیوسته است، دولت‌ها مکلف‌اند حق بر آموزش و حق بر رشد آگاهی را برای همه‌ی کودکان تضمین کنند (مواد ۲۸ و ۲۹). بند (۱)(د) ماده ۲۹ اشعار می‌دارد که آموزش باید کودکان را برای «زندگی مسئولانه در جامعه‌ی آزاد» آماده سازد. بدین‌ترتیب، آموزش حقوقی، بخشی از تعهد بین‌المللی دولت در زمینه‌ی تربیت مدنی است و بی‌توجهی به آن نوعی نقض تعهدات بین‌المللی در حوزه‌ی حقوق بشر تلقی می‌شود.

در حقوق بین‌الملل عمومی، آموزش حقوق به کودکان ابزاری برای ارتقای «حاکمیت قانون در سطح ملی و جهانی» است؛ چراکه کودکان آگاه به حقوق بشر، در آینده، حاملان و حافظان نظم حقوقی بین‌المللی خواهند بود. اجرای سیاست آموزش حقوقی، مستلزم همکاری سه نهاد کلیدی در ساختار حقوق عمومی است: ۱. دولت مرکزی (قوه مجریه) به عنوان سیاست‌گذار کلان، ۲. وزارت آموزش و پرورش به عنوان مجری آموزش رسمی، ۳. نهادهای مدنی و رسانه‌های عمومی به عنوان مکملان آموزش غیررسمی.

از منظر نظریه‌ي تفکیک قوا، دولت نمی‌تواند صرفاً با قانون‌گذاری به تحقق حاکمیت قانون بیندیشد، بلکه باید از طریق نظام آموزشی، فرهنگ قانون‌پذیری را در ساختار ذهنی شهروندان نهادینه کند. این امر مستلزم بازنگری در محتوای دروس، تربیت معلمان حقوق‌دان، و تدوین برنامه‌های آموزشی متناسب با سن کودکان است. آموزش مفاهیمی چون حق، تکلیف، عدالت، قانون و مسئولیت اجتماعی باید با زبان ساده اما با مبنای حقوقی دقیق انجام گیرد. آموزش حقوقی آثار متعددی بر جامعه دارد که از منظر حقوق عمومی، سه اثر بنیادین آن قابل ذکر است:

۱. تقویت مشروعیت دولت: شهروندان آگاه، مشروعیت قانون را از درون باور می‌کنند و در نتیجه، اقتدار دولت بر پایه‌ی رضایت شکل می‌گیرد نه اجبار.

۲. پیشگیری از تخلفات و جرایم: آگاهی حقوقی، نقش بازدارنده در نقض قانون دارد و هزینه‌های انتظامی و قضایی دولت را کاهش می‌دهد.

۳. تحقق عدالت اجتماعی: آگاهی از حقوق، زمینه‌ساز مطالبه‌ی برابر و عدالت‌محور در دسترسی به خدمات عمومی است. به بیان دیگر، آموزش حقوقی، سرمایه‌ای ناملموس ولی بنیادین برای توسعه‌ی پایدار است. جامعه‌ای که کودکان‌اش حقوق را می‌شناسند، آینده‌ای دارد که در آن قانون، اخلاق و عدالت هم‌زیستی مسالمت‌آمیز خواهند داشت. با وجود اهمیت بی‌بدیل موضوع، آموزش حقوق در نظام آموزشی ایران با موانعی مواجه است، از جمله: نبود برنامه‌ی مدون و نظام‌مند در آموزش رسمی، تلقی نادرست از حقوق به‌عنوان حوزه‌ای تخصصی و دشوار، فقدان معلمان آموزش‌دیده در زمینه‌ی حقوق عمومی کودک، مقاومت فرهنگی نسبت به طرح مفاهیم حقوقی در سنین پایین.

رفع این چالش‌ها نیازمند اصلاح سیاست‌های آموزشی در سطح ملی، تربیت نیروی انسانی متخصص، و طراحی بسته‌های آموزشی متناسب با روان‌شناسی رشد کودک است. در غیر این صورت، شکاف میان حقوق و جامعه هم‌چنان پابرجا خواهد ماند. آموزش حقوق به کودکان در حقیقت فرآیند انتقال میراث عقلانی و هنجاری یک ملت به نسل آینده است؛ فرآیندی که در آن مفاهیم بنیادین حق و تکلیف، عدالت، مسئولیت اجتماعی و احترام به قانون در ضمیر کودک نهادینه می‌شود. این نهادینه‌سازی، زمینه‌ساز شکل‌گیری شهروندانی مسئول، قانون‌مدار و آگاه به حقوق و تکالیف خود است؛ شهروندانی که نه‌تنها قادر به حفاظت از حقوق فردی خود، بلکه حافظ حقوق دیگران و تضمین‌کننده‌ی نظم اجتماعی خواهند بود. از منظر حقوق عمومی، آموزش حقوق کودکان بیش از آن‌که یک وظیفه‌ی آموزشی صرف باشد، یک تکلیف حاکمیتی و محور تضمین مشروعیت دولت قانون‌مدار است. دولتی که به آموزش حقوقی نسل آینده اهتمام نمی‌ورزد، نه‌تنها در تحقق حاکمیت قانون کوتاهی کرده، بلکه زمینه‌های تزلزل نظم عمومی و کاهش اعتماد اجتماعی را فراهم می‌آورد. آموزش حقوق به کودکان، در این نگاه، ابزار پیشگیری از قانون‌گریزی، فساد و بی‌عدالتی است و نقش تعیین‌کننده‌ای در حفظ سرمایه اجتماعی، مشروعیت سیاسی و ثبات حقوقی جامعه ایفا می‌کند. هم‌چنین، توجه به اسناد بین‌المللی حقوق بشر، به‌ویژه کنوانسیون حقوق کودک، آموزش حقوق به کودکان را نه یک اختیار، بلکه یک الزام قانونی برای دولت‌ها می‌داند. دولت‌ها موظف‌اند با برنامه‌ریزی نظام‌مند و سیاست‌گذاری حقوقی، حق بر آموزش، حق بر آگاهی و حق مشارکت مدنی کودکان را تضمین کنند. آموزش حقوق از سنین پایین، ضمن پرورش نسلی قانون‌مدار، فرصت بازسازی فرهنگ مدنی، ارتقای عدالت اجتماعی و تقویت حاکمیت قانون را فراهم می‌آورد و کودکان را به شهروندانی فعال، مسئول و آگاه بدل می‌کند.

در نهایت، می‌توان اذعان داشت که آموزش حقوق به کودکان، نخستین و بنیادی‌ترین گام در تحقق حاکمیت قانون و توسعه‌ي پایدار جامعه است. این آموزش، پل ارتباطی میان نسل‌های گذشته و آینده، میان قانون و رفتار اجتماعی، و میان اخلاق و عدالت است. دولتی که آموزش حقوق کودکان را نهادینه می‌سازد، نه‌تنها آینده‌ی قانونی و اجتماعی خود را تضمین می‌کند، بلکه شهروندانی مسئول، قانون‌مدار و توانمند تحویل جامعه می‌دهد؛ نسلی که با آگاهی و التزام درونی، حاکمیت قانون را از شعار به واقعیت بدل می‌سازد و مسیر توسعه، عدالت و نظم اجتماعی را استوار می‌سازد. به بیان دیگر، حاکمیت قانون از ذهن کودک آغاز می‌شود؛ از درک نخستین او از حق و تکلیف، از فهم ضرورت احترام به قانون، و از باور به اهمیت رعایت حقوق دیگران. هر اقدام آموزشی و تربیتی که به کودکان امکان شناخت و درک حقوقی می‌دهد، سرمایه‌ای ناملموس اما حیاتی برای آینده‌ی جامعه و پایه‌ای مستحکم برای تثبیت حاکمیت قانون است. در این راستا، دولت، معلمان و نهادهای مدنی همگی مسئول‌اند تا زمینه‌ی این آموزش را فراهم سازند و با پرورش نسلی آگاه و مسئول، آینده‌ای پایدار، قانون‌مدار و عادلانه را برای جامعه رقم زنند.

لزوم تخصص‌گرایی در نظارت قضایی بر نهادهای تنظیم‌گر در منظومه‌ی حکمرانی

* علیرضا شمسی‌محب؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

یکی از ارکان مهم و حیاتی در بهبود سیاست‌ها، کارکردها، مدیریت سالم و کارآمد، حفاظت از منافع عمومی جامعه و حقوق ذی‌نفعان، وجود یک نظام نظارتی دقیق و کارشناسانه بر فعالیت و اقدامات نهادهای تنظیم‌گر است که در تضمین اصولی هم‌چون حاکمیت قانون، شفافیت، پاسخ‌گویی و ... که از ارکان اصلی حکمرانی خوب برشمرده می‌شوند، مؤثر است و از این منظر ضرورتی غیرقابل‌انکار محسوب می‌شود.

عموماً در اکثر کشورهای جهان منطق نظارت بر نهادهای تنظیم‌گر مورد پذیرش قرار گرفته است اما با تفاوت‌های اساسی؛ چراکه ماهیت نهادهای تنظیم‌گر در تعیین مرجع صلاحیت‌دار و نوع نظارت اثرگذار است و این موضوع منجر به اختلافاتی شده است. اگرچه در نظام حقوقی و اقتصادی جمهوری اسلامی ایران نیز در این زمینه اختلاف‌نظرهایی وجود دارد، اما دیوان عدالت اداری با وجود اختلافات و انتقادات، براساس نظریه‌ی شماره‌ی ۴۸/۹۰ مورخ ۱۳۹۰/۰۱/۲۱ کمیسیون مشورتی دیوان، برای خود صلاحیت رسیدگی به اعتراضات و شکایات از آراء و تصمیمات قطعی شورای رقابت را قائل است و رسیدگی به شکایات از تنظیم‌گران بخشی (مانند بانک مرکزی، هیأت تنظیم بازار برق، کمیسیون تنظیم مقررات ارتباطات و ...) را نیز با توجه به این‌که نهادهای مذکور مستقل نبوده و وابسته به دولت و یا یکی از وزارت‌خانه‌ها هستند و به‌عبارتی دولتی محسوب می‌شوند، در صلاحیت خود می‌داند. با توجه به موارد مذکور و رویه‌ی رسیدگی به شکایات از نهاد تنظیم‌گر رقابت و نهادهای تنظیم‌گر بخشی در دیوان عدالت اداری، در حال حاضر می‌توان چنین نتیجه گرفت که این دیوان به‌عنوان مرجع اصلی نظارت قضایی بر نهادهای تنظیم‌گر در ایران به ایفاء نقش می‌پردازد که از برخی جنبه‌ها نیز قابل دفاع است؛ چراکه بروز موازی‌کاری‌های گسترده بین نهادهای تنظیم‌گر (صلاحیت قیمت‌گذاری نهادهای مختلف در بازارهای واحد)، عملاً سردرگمی و بروز اقدامات متعارض و متناقض بین این نهادها را در پی داشته و به دفعات متعدد این موازی‌کاری به طرح شکایت در دیوان عدالت اداری منجر شده است. برای مثال، می‌توان به اختلاف صلاحیت کمیسیون تنظیم مقررات ارتباطات و شورای رقابت در تعیین نرخ آبونمان تلفن ثابت در دادنامه‌ی شماره‌ی ۴۹ مورخ ۱۳۹۶/۰۱/۲۹ هیئت عمومی دیوان عدالت اداری اشاره کرد. بر این اساس، ورود دیوان عدالت اداری در این زمینه به‌منظور جلوگیری از بروز اصطکاک بین نهادها و سردرگمی ذی‌نفعان و به تبع آن بروز آسیب به مصرف‌کنندگان و منافع عمومی جامعه و هم‌چنین تعیین حدود و ثغور صلاحیت آن‌ها امری ضروری و قابل اهمیت است. ضرورت مذکور نافی نقد بر شیوه‌ی رسیدگی دیوان عدالت اداری در این زمینه نیست و شناسایی و پژوهش درخصوص کاستی‌ها و چالش‌های نظارت قضایی دیوان عدالت اداری بر نهادهای تنظیم‌گر نیز از اهمیت بسیاری برخوردار است.

با توجه به فعالیت و تصمیمات هر یک از نهادهای تنظیم‌گر (رقابت و بخشی) در حوزه‌های تخصصی، پرواضح است که نظارت بر تصمیمات و اقدامات آن‌ها نیز می‌بایست توسط افراد متخصص در آن حوزه صورت گیرد؛ چراکه در صورت تصمیم‌گیری توسط افراد غیرمتخصص، بروز آسیب به منافع عمومی جامعه و حقوق ذی‌نفعان قابل تصور است و کارایی و اثربخشی نهادهای تنظیم‌گر نیز دچار اختلال می‌شود. عدم وجود شعب تخصصی دیوان عدالت اداری در این زمینه و به تبع آن عدم تخصص قضات دیوان، از اصلی‌ترین معضلات رسیدگی دیوان عدالت اداری است که نه‌تنها منجر به اعتراض از سوی نهادهای تنظیم‌گر شده،[1] بلکه رسیدگی دیوان را نیز با چالش‌های دیگری از جمله نص‌محوری، تناقض آراء در موضوعات واحد و به تبع آن عدم ایجاد رویه‌ی واحد در رسیدگی و ... مواجه کرده است که در آراء این نهاد به‌وضوح قابل مشاهده است. برای مثال، در زمینه‌ی شناسایی بازارهای انحصاری از سوی شورای رقابت، دیوان عدالت اداری به دفعات متعدد با شکایات خواهان به پرونده وارد شده و در موضوع مذکور آراء متناقض صادر کرده است که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به دادنامه‌های شماره‌ی ۳۸۵۹۱۹ مورخ ۱۴۰۲/۰۲/۱۹ و ۷۴۱ مورخ ۱۴۰۰/۰۵/۲۴ هیئت تخصصی صنایع و بازرگانی دیوان عدالت اداری و دادنامه‌ی شماره‌ی ۹۳۱ مورخ ۱۳۹۶/۰۹/۲۱ هیئت عمومی دیوان عدالت اداری اشاره کرد که در دو دادنامه‌ی نخست، دیوان بر صلاحیت تعیین بازارهای انحصاری توسط شورای رقابت تأکید نموده اما در دادنامه‌ی شماره‌ی ۹۳۱، علی‌رغم وجود نظریه‌ی کارشناسی مرکز ملی رقابت مبنی بر وجود انحصار در بازار محصولات پتروشیمی، دیوان تصمیم شورای رقابت را مغایر با قانون اعلام کرده و تشخیص انحصار در بازار محصولات پتروشیمی را خارج از صلاحیت شورای رقابت دانسته است. نکته‌ی حائز اهمیت در این زمینه این موضوع است که ورود دیوان عدالت اداری و صدور رأی از سوی آن صرفاً بر پایه‌ی قانونی‌بودن یا نبودن تصمیم، بدون توجه به مسائل و اثرات اقتصادی و بدون پشتوانه‌ی کارشناسی و حتی در مواردی برخلاف نظر کارشناسی نهادی تخصصی در موضوع مهمی همچون بازارهای انحصاری، در نهایت ممکن است یک بازار را به سوی انحصارگرایی سوق دهد و این موضوع نه‌تنها منجر به آسیب به بازار و بازیگران مربوطه می‌شود، بلکه در آسیب به حقوق مصرف‌کنندگان که یکی ارکان و دلایل اصلی تنظیم‌گری بازار برشمرده می‌شود، اثرگذار است. بنابراین، پیش‌بینی راه‌حلی برای چالش عدم تخصص قضات در این زمینه از جمله موضوعاتی است که می‌بایست در دستور کار قرار گیرد و با توجه به اصلاحات برخی قوانین در سال‌های اخیر می‌توان پیشنهاداتی ارائه کرد:

۱. پیش‌بینی شعب تخصصی در دیوان عدالت اداری:

پیش‌بینی شعب تخصصی در دیوان عدالت اداری با حضور قضات متخصص در حوزه‌های مختلف از جمله راهکارهایی است که در حل چالش مذکور می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد تا با استفاده از متخصصین امر، آرائی دقیق و مبتنی بر کارشناسی از سوی دیوان صادر شود. راه‌حل مذکور پیش از این در قانون بانک مرکزی مصوب ۱۴۰۲ مجلس شورای اسلامی مقرر شده و با ایجاد شعبه‌ای تخصصی، آراء هیئت انتظامی تجدیدنظر بانک مرکزی ظرف ۱۰ روز از تاریخ ابلاغ، انحصاراً در شعبه‌ای تخصصی در دیوان عدالت اداری که متشکل است از سه قاضی مسلط به امور پولی و بانکی، قابل تجدیدنظرخواهی است. بر این اساس، ظرفیت اصلاح قوانین به‌منظور ایجاد شعب تخصصی در دیوان عدالت اداری وجود دارد و قانون‌گذار می‌بایست در این زمینه اقدامات لازم را انجام دهد.

۲. استفاده از کارشناسان:

علاوه بر ایجاد شعب تخصصی، راهکار دیگری نیز به منظور صدور آرائی دقیق و مبتنی بر کارشناسی در دیوان عدالت اداری وجود دارد و آن استفاده از کارشناسان حوزه‌های مختلف و دریافت نظریه‌ی کارشناسی آن‌ها در موضوع مورد اختلاف است. ظرفیتی که هم پیش از اصلاح قانون دیوان عدالت اداری در سال ۱۴۰۲ و هم پس از اصلاح آن وجود داشته و دارد و با توجه به این موضوع که ممکن است پیش‌بینی شعب تخصصی و تربیت قضات متخصص مدت زمان زیادی به طول بینجامد، در حال حاضر استفاده از کارشناسان متخصص راهکاری سهل‌تر و سریع‌تر در این زمینه برشمرده می‌شود. علاوه بر این، حتی در صورت تشکیل شعب تخصصی نیز می‌توان از ظرفیت استفاده از نظر کارشناسی استفاده نمود که مشابه آن در قانون بانک مرکزی وجود دارد و با وجود تشکیل شعبه‌ی تخصصی که در بند ۱ به آن اشاره شد، قانون‌گذار مقرر کرده است که جلسات شعبه‌ی مذکور می‌بایست «با حضور هیئت کارشناسی تشکیل شود. هیأت مذکور متشکل از پنج نفر افراد خبره‌ی مورد وثوق با حداقل پانزده سال تجربه‌ی مفید در حوزه‌های اقتصادی، پولی و بانکی هستند که به پیشنهاد رئیس کل و تأیید رئیس قوه‌ی قضاییه، برای مدت سه سال تعیین می‌شوند و انتخاب مجدد آن‌ها بلامانع است». بنابراین، استفاده از کارشناسان متخصص و نظریه‌ی کارشناسی آن‌ها به‌عنوان یکی از راهکارهای اصلی‌ای برشمرده می‌شود که در حل چالش عدم تخصص قضات دیوان در نظارت بر نهادهای تنظیم‌گر مؤثر است.

۳. ترویج اصول نوین حقوق اداری جهت تقویت نظارت قضایی دیوان عدالت اداری:

از آن‌جا که نظارت قضایی دیوان عدالت اداری در حال حاضر صرفاً بر مبنای اصل حاکمیت قانون است و تمامی شکایات از نهادهای تنظیم‌گر، به‌ویژه در موضوعات اقتصادی بر پایه‌ی اصل مذکور رسیدگی می‌شود و قانونی‌بودن یا نبودن مصوبات مورد شکایت معیار اصلی برای صدور رأی از سوی قضات دیوان است، ضروری است تا جهت تقویت و تعمیق نظارت قضایی، اصول نوین حقوق اداری از جمله اصل صرفه و صلاح در این حوزه و سایر اصول به تناسب موضوع مورد استفاده قرار گیرد تا دیوان عدالت اداری در موضوعاتی هم‌چون رقابت که ناگزیر، آراء این نهاد اثرات اقتصادی نیز دارد، از اصل حاکمیت قانون فراتر رفته و از جنبه‌های دیگر هم موضوع مورد شکایت را مورد بررسی قرار دهد تا از این طریق، آرائی دقیق و مطابق با منافع عمومی جامعه و حقوق ذی‌نفعان صادر شود.

---

۱. در تازه‌ترین نمونه، رئیس شورای رقابت در دیدار اعضای این نهاد با رئیس قوه قضاییه و رئیس دیوان عدالت اداری از عدم تسلط قضات دیوان عدالت اداری به حوزه‌های اقتصادی و موضوعات مربوط به شورای رقابت انتقاد کرده است.

https://tn.ai/3399257

جستاری در تاریخ حکمرانی ایران باستان

* مصطفی خیری‌زاده؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه علامه طباطبایی و دانشجوی کارشناسی‌ارشد ایران‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

حکمرانی واژه‌ای از دو جهت مرکب است، هم در ساختار زبانی کلمه و هم بر اساس ریشه و منشا زبانی؛ جزء اول آن از لغت تازیان آمده است و جزء دوم برگرفته از «راندن» در زبان پارسی. این دوگانگی منشأ واژه‌ی «حکمرانی» در فرهنگ عربی و ایرانی خود نکته‌ای رندانه است از وضعیت حکمرانی ایران معاصر (پساصفویه) که پرداختن به آن اکنون موضوع این جستار نیست.

حکمرانی و واژگان هم‌خانواده‌ی آن، حکومت، حاکمیت و حاکم، ریشه از «ح ک م» می‌گیرد، که هرچند دارای معانی مختلف و گوناگون است، اما معانی «فرمان‌دادن» و «استوارساختن»، مفاهیم حقوقی-تاریخی مورد انتظار ماست. در این معانی، قابلیت استوارساختن یک فرمان و نظر در هر سطحی از جامعه‌ی انسانی -از افراد عضو یک گروه انسان اولیه‌ی ساکن یک غار تا مردمان متمدن یک کشور چند میلیارد نفری- حکمرانی نام می‌گیرد.

بر همین اساس، حکمرانی یا فرماندهی [معنا و معادل فارسی حکمرانی در لغت‌نامه‌ی دهخدا] نیازمند پیش‌زمینه‌ای ضروری به نام تمدن است، زیرا هرچند پیروی و تقلید غریزی در میان گله‌ها و گروه‌های حیوانات و نیز انسان‌های پیشاخردمند دیده می‌شود و حتی در ادب فارسی شیر را در عالم استعاره سلطان جنگل می‌نامند، اما این تحمیل اراده و نظر حکمرانی نبوده و عنصر مفقوده‌ی تمدن، سبب عدم شمول این تعریف بر این دست کنش‌ها می‌شود. چراکه همان‌طور که هارت در «مفهوم قانون» گفته است، این «عادت عام اطاعت» است که سبب شکل‌گیری یک حکمرانی می‌شود؛ یعنی بدون جامعه یا گروهی انسانی که بر اساس اراده و منطق خویش عادتی متمدنانه مبنی بر پذیرش حکمرانی داشته باشند، اساساً حکومتی شکل نمی‌گیرد.

با پذیرش این نکته و تفکیک میان سردستگی جمعی انسان غیرمتمدن با فرماندهی و حکمرانی گروهی انسان متمدن، می‌توان قائل به تعیین زمان تقریبی شکل‌گیری حکمرانی در جوامع انسانی بود که براساس عنوان این جستار، این نوشتار محدود به قلمروی جغرافیایی ایران است.

آنچه اکنون آن را فلات ایران می‌شناسیم، سرزمین مردم اِیر نام داشته است و براساس منابع معتبر، تاریخ و فرهنگ آن پس از مهاجرت آریاییان به این سرزمین منشأ فرهنگ امروزی ایران قرار گرفته است. اما این امر به معنای تهی‌بودن این قلمرو از اقوام بومی و تمدن‌های پراکنده، نبوده است؛ بلکه براساس یافته‌های باستان‌شناسی دست‌کم حکومت و تمدن‌های کاسپی‌ها، کاسی‌ها، ایلامی‌ها، گوتی‌ها، لولوبی‌ها، اورارتوها و مانایی‌ها برای مورخین اثبات شده است؛ اما ازآن‌رو که فرهنگ و تاریخ مکتوب این تمدن‌ها به دست ما نرسیده است، نمی‌توان در خصوص حکمرانی رایج در میان این اقوام به داوری نشست و لاجرم باید به تمدن آریاییان در ایران پرداخت.

نکته‌ی دیگر آن‌که هرچند تاریخ اساطیری، عمدتاً ملغمه‌ای از واقعیت و افسانه است اما اشاره به منشأ اسطوره‌ای حکمرانی در ادبیات و تاریخ ایران، خالی از فایده نیست. بر همین اساس، در جهان‌شناسی مزدیسنا (مزداپرستی، به‌دینی یا به شیوه رایج: زردشتی) براساس روایت اوستا در «فروردین‌یشت»، متن کتاب‌های «بندهشن» و «دینکرد» از منابع مهم ادبیات پهلوی (فارسی میانه) و نیز شاهنامه‌ی فردوسی (برگرفته از خدای‌نامه‌های منثور عصر ساسانی) نخستین پادشاه ایران و بنیان‌گذار دودمان پیشدادیان گَیومَرَتَنْ یا کیومرث بوده است. آن‌طور که حکیم توس بیان کرده است، به روشنی، نشانه‌ی آغاز حکمرانی با کیومرث برای ما هویدا می‌شود:

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد؟
نـدارد کس آن روزگاران به یاد
...
چُنین گفت کآیین تخت و کلاه
گیومـرت آورد و او بود شـــاه
چو آمد به برج حمـــل آفتاب
جهـان گشت با فر و آیین و آب
...

این حکمرانی ایرانی که منشا در فره ایزدی داشته و شاه ایرانی بر این اساس مکلف به داد و دهش با مردمان در حکومت خویش بوده است، شیوه‌ی حکمرانی و آفات آن در اساطیر ایرانی دارای نمونه‌های پرشماری است که پرداختن به این جزییات موضوع این سخن نیست.

براساس منابع مکتوب تاریخی از جمله روایت‌های یونانی، آغاز حکمرانی آریایی‌ها در قوم ماد و در هگمتانه بوده است؛ فرورتیش دهقانی بود که برای قضاوت و صدور حکم از سوی اهالی دهکده خویش انتخاب شد و تکلیف حکمرانی گروهی از مردمان قوم ماد به وی سپرده شد؛ این حکمرانی که بدون عنوان شاه یا حاکم بود، سبکی از حکمرانی اولیه‌ای بود که سرآغاز حکمرانی مادیان بر بخش‌هایی از غرب و جنوب ایران شد. تجربه‌ی موفق این شیوه از قضاوت و راهبری این گروه کوچک مادی، سبب اتحاد سایر گروه‌های قوم ماد در عصر دیاکو فرزند فرورتیش شد و عَلَم استقلال سیاسی ماد برافراشته و رفع سلطه‌ی نظامی آشوریان بر غرب ایران تجلی یافت؛ این عوامل سبب شده که هرودوت، تاریخ‌نگار یونان باستان، دیاکو را نخستین شاه مادی بداند. گسترش حکمرانی محلی مادیان با فراز و نشیب بسیار ناشی از جنگ‌های خونین موفق و ناموفق با همسایگان خود همراه بوده و ترفندهای سیاسی و اتحادهای پیاپی پادشاهان بعدی ماد، سبب زمینه‌سازی حکمرانی گسترده‌تر آنان و گسترش قلمروی تحت حکومت آنان شده است. این سیر گسترش و تعالی حکمرانی مادیان در کمیت و کیفیت در دوره‌ی فرورتیش دوم، هُووَخْشَتْرَه و در نهایت ایشتوویگو یا آستیاگ ادامه یافت. دولت مادی هرچند نخستین حکومت و تجلی حکمرانی ایرانیان بر ایران بود، اما به‌دلیل آن‌که قلمروی این دولت محلی شامل بخش گسترده‌ای از ایران نبوده است، قاطبه‌ی تاریخ‌نگاران این حکومت را واجد عنوان دودمان یا شاهنشاهی ندانسته‌اند.

پایان این حکومت محلی مادی در نبردی میان آخرین شاه مادی و کوروش کبیر رقم خورد. این جابه‌جایی قدرت میان خاندان مادی با خاندان هخامنشی در ابتدا، انتقال حکمرانی میان دو گروه از مردمان آریایی محسوب می‌شد؛ چراکه فرزندان هخامنش، حاکمان محلی انشان و پارس بودند که استقلال سیاسی خود را به‌مرور از دست داده و تحت تسلط حکومت ماد بودند و این‌بار آنان بودند که فرمان حکمرانی را به دست گرفته بودند. اما آن‌چه این چرخه را برهم زده و اساس تأسیس نخستین دودمان شاهنشاهی (شاهِ شاهان) توسط کورش کبیر شد، گسترش قلمروی هخامنشی در سرزمین‌های همسایگان ایران، تسلط بر ماد و ایلام و انقراض حکومت‌های لیدیه و بابل بوده است.

علاوه بر این تغییر قلمرو و عامل جغرافیا، ماهیت حکمرانی محلی به جهانی سبب تغییر پراهمیت‌تری نیز شده است، حکمرانی محلی ایرانیان اعم از مادیان و پارسیان براساس آیین و فرهنگ بومی آنان بوده است؛ چراکه مشمولان نتایج حکمرانی محلی محدود به اشخاصی بوده است که با حاکمان خویش در مسائل بسیاری تفاوتی نداشته‌اند. اما با گسترش قلمرو و افزوده‌شدن سرزمین‌های جدید به حکومت هخامنشی برای نخستین بار در تاریخ ایران تعارض اندیشه و ایده میان حاکمان و مردمان کشورهای نوفتح‌شده ظاهر شد. مردمان لیدیه و بابل در عصر کورش کبیر و مردمان آناتولی و مصر در عصر کمبوجیه‌ی دوم، از نظر دین و آیین، اسطوره‌ها و پیشینه‌ی تاریخی، زبان، نژاد و قومیت، نظام سیاسی پیشین، عادات اجتماعی و سیاسی و مسائل این‌چنین با مردمان آریایی و در نتیجه با حکم‌رانان ایرانی خویش تفاوت‌های غیرقابل کتمانی داشتند؛ این دگرگونی ایدئولوژیک می‌توانست همراه با یک سرکوب خونین و سخت عقاید دینی و زبانی متفاوت با فرهنگ رسمی حکومت هخامنشی باشد یا در مقابل، سیاست رسمی حکومت هخامنشی می‌توانست سیاست بی‌تفاوتی و اقدامات خنثی را در قبال این فرهنگ‌های بیگانه در پیش گیرد. هر دو سیاست یادشده که دو سوی افراطی بُردار تصمیم سیاسی هستند، دارای آفات و خطرات گسترده برای حکمرانی هخامنشی بوده است. اما در عمل و در گام نخست، پس از فتح لیدیه و بابل توسط کورش کبیر، به‌جای غارت و ازبین‌بردن این شهر و اسارت مردمان آن، فرمان حفظ جان و مال مردم شهر و حتی بخشش پادشاه مغلوب با اعلام آزادی مذهبی در پرستش خدای محلی همراه بود. این دست فرامین گسترش آزادی‌های فردی در کشورهای مغلوب پس از فتوحات کمبوجیه در آسیای صغیر و مصر نیز ادامه یافت.

جلوه‌ی اساسی این تغییر پارادایم حکمرانی را باید در منشور کورش کبیر یافت. در این منشور که در ابتدای آن به فتح بدون جنگ و خون‌ریزی بابل، اعطای آزادی مذهبی و حفظ احترام معابد خدایان میان‌رودان اشاره شده است،

در نتیجه‌ی سیاست رسمی دولت هخامنشی از عصر کورش کبیر، پذیرش و مدارا با فرهنگ مردمان کشورهای تحت تسلط بوده است که به‌درستی جایگاه رفیع منشور کورش را هویدا می‌سازد و برگ زرینی در تاریخ حکمرانی ایران باستان تا پایان عصر هخامنشی بوده است.

مؤلفه‌های حکمرانی لیبرال از منظر هایک

* محمد ایمانی؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه علامه طباطبایی

فردریش فون هایک حقوق‌دان و فیلسوف برجسته‌ی قرن بیستم اتریش است که در سال‌های اخیر بررسی اندیشه‌های او مد نظر قرار گرفت. شاید بتوان خاویر میلی را نخستین سیاست‌مدار برجسته‌ای دانست که به‌طور مشخص به دنبال اجرای برخی از دیدگاه‌های هایک در عرصه‌ی زمام‌داری کشور است. ازاین‌رو، بازخوانی این اندیشه‌ها در شرایط فعلی ضرورت یافته است. عموم مطالعات درخصوص این اندیشمند به بررسی ابعاد اقتصادی نظریات او محدود می‌شود؛ درحالی‌که این اندیشمند اتریشی از حوزه‌ی اقتصاد، شرح دیدگاه‌های خود را آغاز کرد، اما در دهه‌های ۶۰ و ۷۰، فراتر از دیدگاه‌های اقتصادی، به نگرش خاصی در حوزه‌ی حکمرانی رسید که در چند ساحت مطرح می‌شد. او ابتدا دیدگاه ویژه‌ی خود در حوزه‌ی حکومت قانون و سپس بر آن اساس و برای پاسبانی از آن، قرائت خاصی از دموکراسی را طرح و در نهایت پس از بازنگری شگرف، دیدگاه اقتصادی خود را در قالب بازنگری کالای عمومی ارائه کرد. در یادداشت حاضر به نحوی گذرا و به تلخیص، این دیدگاه‌ها و مشخصاً حکمرانی از منظر هایک، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

هایک در قالب دیدگاه خاصی، قانون را به دو دسته تقسیم کرد؛ نوموس (قوانین غیرموضوعه) و تزیس (قوانین موضوعه). تزیس تا حد زیادی مشخص است، اما در خصوص نوموس: این قوانین، مجموعه‌ای از نظم‌های خودجوش‌اند که با تحول مغایرتی ندارند و بخشی از قوانین کشور را تشکیل می‌دهند. در واقع، دو ویژگی اصلی در مورد این قانون‌ها عبارت‌اند از: خودجوشی و قضایی‌بودن. در مورد نخست، همان تحولی‌بودن قاعده مورد بحث واقع می‌شود. در مورد دوم، بستر شکل‌گیری این نوموس‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد. باتوجه به تأکید هایک بر لزوم کنارگذاشتن بخشی از نوموس‌ها، به دلیل مغایرت با تحول، می‌توان دریافت که در مسیر کشف و تحول قوانین خودجوش، دستگاه قضایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. او این دیدگاه را همراه تئوری خاصی از حکومت مطرح کرد که می‌توان بیان کرد تئوری قانون و تئوری حکومت هایک مکمل یک‌دیگرند.

هایک در وهله‌ی دوم قرائت جدیدی از دموکراسی مطرح کرد که حاوی چند اصل است؛ نخست، اصل بر عدم مداخله‌ی دولت است مگر که ضرورتی برای مداخله‌ی دولت باشد. در آن صورت، دولت صرفاً در محدوده‌ی ضرورت و تنها برای رفع ضرورت مجاز به دخالت می‌شود. البته نباید نادیده انگاشت که مسامحه‌ی هایک در مورد مداخله‌ی دولت در سال‌های پایانی عمر او از سال‌های آغازین بیش‌تر بود. در ادامه‌ی نوشته به شرح بیش‌تر این مورد پرداخته می‌شود. به نظر می‌رسد ابزار هایک برای تأمین این مقصود سایر ارکان مدنظر او برای دموکراسی است. دوم، اختیارات دولت باید حتی‌الامکان به جزئی‌ترین قسمت ممکن سپرده شود. به بیان دیگر، هایک به حد اعلی تمرکززدایی باور داشت. سوم، باید میان قوه‌ی مجریه و قوه‌ی مقننه به‌گونه‌ای نظارت و تعادل برسیم. قائل‌شدن اختیارات گسترده‌ی تقنینی برای قوه‌ی مجریه و ایضاً اختیارات عمده‌ی اجرایی برای قوه‌ی مقننه، هر دو، می‌توانند خطرناک باشند. چهارم، باید به نظام دومجلسی برسیم که یک مجلس مخصوص امور دولتی و حقوق عمومی و مجلس دیگر برای وضع قواعد عام‌الشمول باشد. اعضای مجلس دوم برای مدت زمان طولانی انتخاب می‌شوند و در هر انتخابات، دوره‌ی تعداد افراد کمی به پایان می‌رسد. هایک در کتاب خود پیشنهاد داد اعضای مجلس دوم برای پانزده سال انتخاب شوند و هر سال یک‌پانزدهم اعضا تغییر کنند. پنجم، قوه‌ی قضاییه مقتدر، مستقل و جدای از قوای مقننه و مجریه، به نظر می‌رسد. بخش عمده‌ای از وظیفه‌ی این قضات کشف و تحول قانون است تا بر آن اساس به اعمال نظارت بر دولت بپردازند و عدالت را میان اشخاص جاری کنند. او حتی به ضرورت دادرسی اساسی اشاره می‌کرد و معتقد بود در بسیاری از کشورهای جهان باید نهاد دادرسی اساسی به وجود آید.

هایک در نهایت به بازنگری دیدگاه‌های اقتصادی خود پرداخت. به نظر می‌رسد از جهت دیدگاه‌های اقتصادی در خصوص حدود و ثغور مداخله‌ی دولت، میان نویسنده‌ی ۴۶ ساله‌ی راه بردگی و نگارنده‌ی ۸۰ ساله‌ی جلد سوم قانون، قانون‌گذاری و آزادی، فاصله‌ای معنادار وجود دارد. فون هایک در دهه‌های پایانی عمر خود و با تاثیرپذیری از افرادی چون فریدمن، دست‌کم در سه زمینه، مداخله‌ی معمول در لیبرالیسم کلاسیک را کنار می‌گذارد و قواعد جدیدی برای مداخله‌ی دولت طرح می‌کند: نخست، درآمد تضمین‌شده برای همگان. او به حداقل درآمد پایه‌ی همگانی باور داشت و این را عاملی برای فقرزدایی قلمداد می‌کرد. برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۴، در جای‌جای کتاب خود وظیفه‌ی دولت برای از بین‌بردن فقر را گوشزد می‌کند. دوم، مدارس چارتری. هایک در این ایده از میلتون فریدمن وام گرفت. او معتقد بود که باید مخارج دولتی به خانواده‌ها پرداخت شود تا آن‌ها خود مدرسه‌ی مدنظر خویش را انتخاب کنند. در واقع هایک نه‌تنها به صراحت به ضرورت فقرزدایی اشاره می‌کرد، بلکه وظیفه‌ی دولت در خصوص تأمین آموزش عمومی برای همگان را

«فریدریش آوگوست فون هایک (به آلمانی: Friedrich August von Hayek)
(زاده‌ی ۸ می ۱۸۹۹ در وین اتریش-مجارستان - درگذشته‌ی ۲۳ مارس ۱۹۹۲ در فرایبورگ)

مورد تأکید قرار می‌داد. سوم، تعریف موسع از کالای عمومی. او معتقد بود که هر گاه ضرورت اقتضا کرد، مداخله‌ی دولت برای رفع ضرورت، ضروری است.

این تعریف از کالای عمومی محملی ویژه برای مداخله‌ی دولت ایجاد می‌کرد که به نظر می‌رسد فون هایک چاره‌ی جلوگیری از سقوط به ورطه‌ی سوسیالیسم را، ایده‌ی خود درباره‌ی حکومت می‌انگارد. در ظاهر امر به نظر می‌رسد او برای پشتیبانی دیدگاه اقتصادی پیرامون حدود مداخله‌ی دولت، به فلسفه‌ی حقوق و از آن‌جا به حقوق عمومی می‌رسد. قرائن این دیدگاه کافی نیست، اما این حقوق‌دان اتریشی در پایان عمر خود دیدگاه‌هایی در حوزه‌های فلسفه‌ی حقوق و اقتصاد را مطرح کرد که این دیدگاه‌ها بدون اندیشه‌ی منسجم در حوزه‌ی حقوق اساسی دربردارنده‌ی طیف وسیعی از اقدامات می‌شدند. به تعبیر دیگر، می‌توان دیدگاه متأخر هایک در حوزه‌ی حکمرانی را در دو موضوع خلاصه کرد: اصالت فرم در ساحت حقوق اساسی و لزوم اهمیت‌قائل‌شدن به سنت‌های محلی، ملی و جهانی در کشف، ساختن، تحول و دگرگونی قواعد و نهادها.

بلاتصمیمی؛ حکمرانی در میانه‌ی قاعده و استثنا[1]

* پدرام امیریان؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

«بسیار خب، پس بگذارید زنده بماند، بگذارید زنده بماند.. اما نه - آری، آری، او باید زنده بماند. نه، نه، او باید بمیرد، باید به هلاکت برسد، بگذارید کشته شود. بروید، پس او باید زنده بماند».[2]

• درآمد

کارل اشمیت[3] نظریه‌پرداز مشهور فلسفه‌ی سیاسی، معتقد بود که «تصمیم»[4]، هسته‌ی سخت حاکمیت است.[5] تصمیمی که درباره‌ی استثنا، به‌طرزی الهیاتی و خدای‌گونه و از سوی حاکم (دولت)، برای رتق و فتق حیات جمعی اتخاذ می‌شود. بسیارانی معتقدند که نظم حکمرانی پس از انقلاب ۵۷، کم‌وبیش بر مدار همین رویه در حرکت است. یعنی تعلیق هنجارهای عادی نظم حقوقی و تصمیم‌گیری حاکمیتی درباره‌ی استثنا! شاهدمثال این دسته از تحلیل‌گران نیز صدور انبوهی از احکام حکومتی و معلق‌کردن رویه‌های عادی حکمرانی است. برخلاف این شواهد وسوسه‌انگیز اما من ایده‌ی عکس این عقیده را طرح می‌کنم. گمان می‌کنم حاکمیت امروز ایران در یک وضعیت «بلاتصمیمی»[6] قرار گرفته است. اما وقتی از «بلاتصمیمی» سخن می‌گوییم دقیقا از چه صحبت می‌کنیم و مراد ما از آن چیست و قرار است از این مدعا به چه نتایجی برسیم؟

«بلاتصمیمی» در قلب حکمرانی

به نقل‌قول ابتدای این متن از نمایش‌نامه‌ی آلمانی بازگردیم؛ جایی در عصر باروک[7] که حاکم، فاقد توان تصمیم‌گیری درباره‌ی مرگ و زندگی رعیت است. برکنار از شرایط خاص تاریخی آن دوره، تمثیلی که والتر بنیامین[8] از آن استفاده می‌کند، قلب نظریه‌ی اشمیت را نشانه می‌رود: حاکم الزاماً همیشه قادر به تصمیم‌گیری نیست! به صحنه‌ی حاکمیت در ایران بیاییم. جایی که ابربحران‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، سیاست خارجی و ... پهنه‌ی حکمرانی را با معضلاتی جدی مواجه کرده است. حال، طعنه‌ی تاریخی بنیامین را به صحنه‌ی وضعیت حاضر، احضار می‌کنیم. آیا حاکمیت در ایران در وضعیت «بلاتصمیمی» است؟ به عقیده‌ی من، پاسخ مثبت است. بیایید فهرستی از بحران‌های حکمرانی را دسته‌بندی کنیم که ریشه‌ی آن به گمان من، در پدیده‌ی «بلاتصمیمی» است. درست شبیه بازی زبانی حاکم نمایش‌نامه‌ی آلمانی: «آری...خیر...آری...خیر...»: پرونده‌ی مذاکرات هسته‌ای، مسئله‌ی حجاب زنان، تصویب یا عدم تصویب لوایح پول‌شویی، آزادسازی اقتصادی درکنار بوروکراسی متورم دولتی و... . شاید بتوان انبوهی موارد دیگر را به این فهرست اضافه کرد. این‌ها البته صرفاً عناصر نمادینی برای تحلیل ماست. یعنی دست‌کم، مشابهتی وجود دارد میان تزلزل حاکم نمایش‌نامه در عصر باروک برای تصمیم‌گیری و این فقره‌های انضمامی در دوران ما.

• امر الهی-امر سکولار

برای چنین تحلیلی اما کافی است کمی به عمق برویم و ببینیم به‌واقع چرا مدعی هستیم که حاکمیت فعلی، دچار پدیده‌ی بلاتصمیمی است و مقصود ما از آن چیست؟ این‌جا پای یک تحلیل الهیاتی-سیاسی نیز در میان است. مقصود والتر بنیامین از به‌میان‌آوردن تمثیل تصمیم

۱. پیش از این از نگارنده یادداشتی کم‌وبیش با همین طرح نظری در مجله‌ی انکار منتشر شده است. یادداشت حاضر، در بازنگری و تکمیل نظری یادداشت پیشین است.
۲. فرازی از گفت‌وگوی یک حاکم در عصر باروک با زیردستانش درباره‌ی اعدام یک رعیت در نمایش‌نامه‌ای آلمانی.

3. Carl Schmitt
4. Decision
5. Schmitt, Carl (1985) Political Theology: Four Chapters on the Concept of Sovereignty. Cambridge, MA: MIT Press
6. Indecision
7. Baroque
8. Walter Benjamin

حاکم برای اعدام رعیت، برجسته‌کردن یک تنش مهم است. تنش میان امر الهیاتی و امر سکولار؛ جایی که از پس جنگ‌های ۳۰ساله‌ی مذهبی در قلب اروپا، در شامگاه حاکمیت کلیسا و سپیده‌دم وستفالیا و تشکیل دولت مدرن قرار داریم. درست برخلاف مفروض اشمیت که معتقد بود که این‌همانی چهره‌ی سکولار و الهیاتی، چنان فرمی به حاکمیت‌های دولت‌های مدرن می‌بخشد که برای فرار از آن، گریز و گزیری نیست. خدای نامیرا با حاکم میرا، یکی شده‌اند و از این تله، راه فراری نیست. طعنه‌ی بنیامین اما درست به قلب همین مسئله رخنه می‌کند: اگر شکاف میان حاکم میرا و خدای نامیرا سربرآورد، اگر تصمیم حاکم در یک وضعیت خاص، میراث‌بر عنصر الهیاتی نباشد و اگر چهره‌ی سکولار و الهیاتی، به تمامی چهره‌ی یک‌دیگر را نپوشانده باشند، آیا می‌توان از پدیده‌ی بلاتصمیمی سخن گفت؟

• پارادوکس اصل پنجاه و ششم و دفرمه‌بودن حکمرانی

گمان می‌کنم به سیاق همین تمثیل تاریخی، سرشت دوگانه‌ی حاکمیت الهی و حاکمیت مردمی در ساختار و بافتار حاکمیت فعلی ایران، منجر به همان عارضه‌ای می‌شود که بنیامین بدان «بلاتصمیمی» می‌گوید. ما از همان دقیقه‌ی تأسیس و نگارش قانون اساسی نیز، شاهد بسته‌شدن نطفه‌ی این تنش معنادار بودیم؛ تنشی که موتور محرکه‌ی «بلاتصمیمی» امروز بوده است؛ تنش میان امر الهیاتی و عرفی در قلب حاکمیت. برای استدلال بر سر این ادعا، اصل پنجاه و ششم قانون اساسی را بازخوانی فشرده‌ای کنیم:«حاکمیت مطلق بر جهان و انسان، از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند...». اگر به استدلال‌های اشمیت درباره‌ی حاکمیت مدرن و تغییر قیافه‌ی سکولار آن نسبت به حاکمیت‌های الهی بازگردیم، متوجه نکته‌ی قابل توجهی می‌شویم. اشمیت، دوگانه‌ی امر سکولار- امر الهیاتی را کاذب می‌داند و اساساً تولد دولت مدرن را در بطن این اغتشاش فهم می‌کند. اما آن‌چه که اشمیت نادیده می‌گیرند و تحلیل ما در واقع بر همین نکته استوار است، امکان «واقعی»بودن دوگانه‌ی امر سکولار-امر الهیاتی است. اصل پنجاه و ششم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به باور من، تجلی یک واقعیت پیچیده است. در نظم حاکمیت فعلی، نه امر الهی در پی محو امر عرفی است و نه جلوه‌هایی از حاکمیت مدرن قصد پوشاندن چهره‌ی الهیاتی حاکمیت را دارد بلکه برعکس، این شکاف و دوگانه از همان ابتدا و در متن قانون اساسی نیز افشا شده است. دوگانه‌ی «حاکم میرا، خدای نامیرا» که در دولت‌های مدرن، چهره‌ی یک‌دیگر را پوشانده‌اند و از همین رو بن‌بستی برای فراروی از حاکمیت ساخته‌اند، در بطن ساختار حقوقی حاکمیت فعلی اما شکلی عریان و عیان‌شده به خود گرفته است. این تنش پیچیده در عمق ساختار و بافتار حاکمیت فعلی، از همان لحظه‌ی ۵۷ وجود داشته و با فرازونشیب‌هایی در این چهاردهه، حالا صرفاً به اوج خود رسیده است. نه حاکمیت از بین رفته و نه امر الهی و عرفی بر یک‌دیگر مسلط شده‌اند. صرفا تشدید تنش میان این دو سویه، زبان حاکمیت در مقام تصمیم را به لکنت بیش‌تری انداخته است. به دیگر سخن، سازه‌ی حاکمیت، در فقدان این‌همانی میان امر سکولار و امر الهیاتی، اگرچه گاهی اوج می‌گیرد اما در نهایت بدل به نمایی کج‌ومعوج و بدشکل و دفرمه می‌شود. در این‌جا از نوعی «حاکمیت دفرمه»[1] بحث می‌کنیم.

• الهیات در پرتوی مصلحت

اما بگذارید برای مستحکم‌کردن پیچ‌ومهره‌های استدلال‌مان به یک عنصر انضمامی در کردوکار حاکمیت فعلی بپردازیم: عنصر مصلحت. «مصلحت» در تاروپود ساخت و بافت حاکمیت فعلی تنیده شده است. مصلحتی که این‌جا از آن صحبت می‌کنیم اما یک‌سره با مفاهیم متعارف حکمرانی در غرب، مانند مصلحت عمومی یا خیر جمعی[2] متفاوت است. ما از مفهومی عمیقاً فقهی بحث می‌کنیم، آن هم در گستره‌ی حکومت اسلامی. آیت‌الله خمینی بر این باور بود که عنصر مصلحت به تنهایی و بدون هیچ‌گونه قیدی می‌تواند در تمامی احکام الزامی و غیرالزامی و در همه‌ی مسائل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... «پایه‌ی احکام حکومتی» قرار گیرد.[3] اصلی‌ترین جلوه‌ی مصلحت‌گرایی اما، بازتاب آن بر فرآیند «تصمیم‌گیری» است. اساساً مصلحت‌گرایی، نوعی کندکردن فرآیند تصمیم‌گیری و درنگی حاکمانه است برای جلب منفعت و دفع ضرر در مقام تصمیم. این یادآوری نیز ضروری است که مصلحتی که این‌جا از آن سخن می‌گوییم با تأسیس فقهی بسط صلاحیت حاکم اسلامی برای انشای حکم درباره‌ی احکام ثانویه تحت عنوان «حکم حکومتی» متفاوت است. به بیان بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، عنصر «مصلحت» در واقع «پایه»ی احکام حکومتی قلمداد می‌شود.[4] چه آن‌که از اساس، تأسیس «حکم حکومتی» همان معلق‌کردن روال عادی قانون، بیرون‌افتادن از آن و حد اعلای اتخاذ تصمیم حاکمانه درباره‌ی استثنا به معنای اشمیتی کلمه است. اما تأسیس فقهی «مصلحت» به گمان من منطق توپولوژی درون و بیرون قانون را دگرگون می‌کند: قانون معلق می‌شود، به بیرون آن می‌رویم تا تصمیمی حاکمانه اتخاذ کنیم اما به تمامی نیز وارد حلقه‌ی بیرونی قانون (تصمیم درباره استثنا) نمی‌شویم. جایی میان این توپولوژی درون و بیرون معلق می‌مانیم. مصلحت به این معنا عنصری است که کارکردی معلق‌کننده نیز دارد؛ موتوری است برای به لکنت انداختن تصمیم. عنصر مصلحت در ساخت و بافت حکمرانی فعلی ممکن است به جای این‌که «پایه»ی حکم حکومتی قرار گیرد، مسئله را در مرحله‌ای قبل از آن معلق کند. بر سر «تصمیم‌گیری» همان عارضه‌ای را پدید آورد که به آن «بلاتصمیمی» می‌گوییم. اگرچه «بلاتصمیمی» خود نوعی «تصمیم» است اما تصمیمی به‌کلی متفاوت با معنای اشمیتی که درنظر داریم. به نمونه‌ی تصویب لوایح FATF نگاه کنید. جایی که پارلمان برای اتخاذ تصمیم کنار گذاشته می‌شود (تعلیق و فراروی از قانون)، موضوع به «مجمع تشخیص مصلحت نظام» می‌رود، اما این فرآیند هیچ‌گاه به حلقه‌ی نهایی تصمیم حاکمانه نمی‌رسد. «استثنا» برای مدتی طولانی، جایی میان درون و بیرون قانون، پادرهوا باقی می‌ماند. این همان چیزی است که نام آن را «بلاتصمیمی» گذاشتیم. نمونه‌های تصمیم‌گیری بابت مذاکرات هسته‌ای با آمریکا و تصویب قانون حجاب را نیز می‌توان در همین منطق فهم کرد.

• برآمد

کوشیدیم تا نشان دهیم که موقعیت تنش‌آمیز حاکمیت مردمی-

1. Deformed Sovereignty
2. Public interest

۳. صحیفه‌ی امام: مجموعه آثار امام خمینی(ره)، مؤسسه‌ی تنظیم ونشر آثار امام خمینی(ره)، ج۱۷، ۱۳۸۹، ص۲۰۲
۴. همان، ج۱۹، ص۱۵۳

الهی در بطن ساختار حاکمیت فعلی، بی‌شباهت به عصر باروک نیست. ساختار نظم اساسی ما منبعث از اصل پنجاه و ششم قانون اساسی و غلظت به‌کارگیری عنصر مصلحت در حکمرانی به‌گونه‌ای رقم خورده که در امر تدبیر امور، نظام تصمیم‌سازی حکمرانی دچار وقفه و اختلال است. نه آن‌طور که ادعا می‌شود یک حاکمیت استثنایی اشمیتی برقرار است، نه به تمامی یک حکمرانی عرفی و متعارف. چهره‌ی سکولار و الهیاتی حاکمیت، در یک امتزاج مغشوش شکل گرفته و نظم حکمرانی را به یک سامانه‌ی خاص تبدیل کرده است. این یادداشت کوتاه تلاش داشت تا فرضیه‌ی بلاتصمیمی در حکم رانی را به‌صورت نظری، مفصل‌بندی کند تا به کار فهم پاره‌ای از مختصات حاکمیت و روندهای حکمرانی در ایران حال حاضر آید.

حکمرانی در آیینه‌ی نهاد وکالت

* هادی آزور؛ دانش‌آموخته‌ی کارشناسی‌ارشد حقوق خصوصی دانشگاه شهید بهشتی و وکیل پایه یک دادگستری

۱-مقدمه:

طی دوران حرفه‌ای وکالت، به‌وضوح دریافته‌ام که استقلال نهاد وکالت، از مهم‌ترین مؤلفه‌های تأثیرگذار در حکمرانی قانون‌مدار است. این مهم در اکثر قوانین و اسناد بین‌المللی نمود یافته است. به این بیان، نه‌تنها حضور وکیل و استقلال او یک ضرورت شمرده شده است، بلکه یک تکلیف برای حاکمیت تلقی می‌شود. استقلال نهاد وکالت از آن‌رو واجد اهمیت است که به‌قول دکتر ناصر کاتوزیان، در جهان کنونی، وکیل در فاصله‌ی میان مردم و قدرتِ برتر دولت، قرار می‌گیرد تا چالش‌های میان فرمانده و فرمانبران را پر کند و لبه‌ی تیز و تلخ اجبار را تعدیل سازد. خوش‌بختانه وکالت در ایران، هنوز یکی از معدود عرصه‌هایی است که علی‌رغم آسیب‌های متعدد و زخم‌های پرشماری که بر پیکرش وارد شده، کماکان به صفت استقلال آراسته است. علی‌رغم افت‌وخیزهای فراوان در عرصه‌ی وکالت، در کشور ما خوشبختانه هم‌چون بسیاری از کشورها، نهاد وکالت، هنوز مستقل از دستگاه قضایی عمل می‌کند. (البته اگر با ادغام مرکز وکلا و کانون وکلا، استقلال نهادِ وکالت را به‌طور کل به خاطره بدل نکنند.)

پس می‌توان نهادِ صنفی وکالت را هنوز نهادی خودانتظام تلقی نمود که در کوران حوادث، به سمت حاکمیت خم نمی‌شود و نقشی میانجی‌گونه بازی می‌کند. از زمان مشروطه تا امروز، طرح‌ها و لوایح

گوناگونی تصویب شده که هرکدام به سهم خود به استقلال نهاد وکالت کمک کرده یا مخل آن بوده است.[1] امروزه، دولت، قوه‌ی قضائیه، نهادهای مدنی و جامعه‌ی حقوقی باید در یک حرکت مشترک، وکالت را از یک حرفه‌ی صرفاً فنی و مهارت‌محور به ابزاری برای نظارت، عدالت و پاسخ‌گویی تبدیل کنند. این تحول، نه‌تنها به نفع حقوق فردی، بلکه در نهایت در خدمت ثبات، مشروعیت و کارآمدی حکمرانی در جمهوری اسلامی ایران خواهد بود.

کسی که جامه‌ی وکالت به تن می‌کند از یک سو می‌بایست مهارت و خبرگی ضروری را دارا باشد و از دیگر سو، باید بتواند به‌صورت مستقل عمل کند و الا وکالت به ابزاری بدل خواهد شد که نه‌تنها به حال مردم سودی ندارد بلکه برای تسویه حساب حاکمیت و اعمال فشار هرچه بیش‌تر به‌کار گرفته می‌شود.

۲-متن:

نظام وکالت به ترتیب ذیل نقشی اساسی در تحقق حکمرانی مطلوب و بهینه ایفا خواهد کرد.

• تضمینی بر حکمرانی قانون مدار:

نهاد وکالت مانند سازمان‌های مردم‌نهاد، رسانه‌ها و سایر نهادهای مدنی، به‌عنوان میانجی‌گر میان مردم و ساختار قدرت، عدالت، شفافیت و مسئولیت‌پذیری را تقویت می‌کند. یک وکیل مستقل به‌دور از ملاحظه‌کاری‌ها و مصلحت‌اندیشی‌ها می‌تواند از حقوق موکلین بالقوه‌ی خود که تمام اقشار جامعه را در بر می‌گیرد، دفاع و پاسداری کند.

• ایجاد توازن میان مردم و ساختار قدرت:

حضور فعال وکلا باعث ایجاد توازن میان شهروندان و حکومت شده و مانع از انحصار قدرت میشود؛ به‌ویژه در خصوص شهروندان آسیب‌پذیر. حضور وکیل در محکمه، مزایای قانونی فراوانی دارد. فی‌الواقع، افرادی که به‌دلایل اقتصادی، فرهنگی یا سیاسی و امنیتی از امکان دسترسی به عدالت محروم هستند و ممکن است در معرض آسیبِ حاکمیت قرار گیرند، با پناه‌بردن به یک وکیلِ سالم، ماهر و مستقل، از مهلکه خواهند رست.

• بهینه‌تر شدن فرآیند دادرسی:

روند روبه‌رشد تکنولوژی و رنگارنگ‌ترشدن ابداعات و اختراعات بشری، روابط اجتماعی را پیچیده‌تر کرده و به‌تبع نیاز به تخصصی‌ترشدن فرآیندهای رسیدگی به اختلافات، روزبه‌روز بیشتر احساس می‌شود. بنابراین، دخالت وکیل، از حیث تسلطی که بر این‌چنین فرآیندهای تخصصی دارد ضامن حقوق افراد جامعه خواهد بود. از دیگر سو، دادرسی عادلانه، حق آحاد جامعه است و از مظاهر برخورداری از دادرسی عادلانه، دخالت وکیلی کاملاً مستقل در فرآیند رسیدگی است. وکیل علاوه‌بر تسلط بر جنبه‌های فنی دعاوی، ضامن عدالتِ دادرسی نیز هست.

۳-راهکارها:

• حمایت از ساختار مستقل:

اصلاح قواعد و قوانین این حوزه، سلباً شامل قطع وابستگی هرچه بیش‌تر نهاد وکالت به هریک از قوای سه‌گانه و ایجاباً شامل آن چیزی است که نقش این نهاد را از نظارت صرف، به بازیگری فعال تغییر دهد. به‌عنوان مثال قوانینی که به هر نحو، نهاد وکالت را از حالت استقلال خارج نموده و ذیل هریک از قوای سه‌گانه تعریف کند و به هر ترتیب، تربیت، صدور یا تمدید پروانه، مداخله در نصب هیئت اجرایی و رسیدگی به تخلفات وکلا را در اختیار ساختار قدرت قرار دهد، بدون شک، مطلوب نخواهد بود. بلکه تمامی اقدامات می‌بایست در جهت تقویت خودانتظامی هرچه بیش‌تر این نهاد صنفی قرار گیرد.

• تقویت جنبه‌های حمایتی:

در بسیاری از پرونده‌های حساس، وکلا، خود، با تعقیب قضایی، بازداشت، یا تهدید مواجه می‌شوند. این وضعیت، نه‌تنها امنیت شخصی وکلا را زیر سوال می‌برد، بلکه بر تمایل جامعه‌ی وکالت برای ورود به پرونده‌های حساس تأثیر منفی خواهد داشت. با تصویب قوانین حمایتی در این حوزه و هم‌چنین تقویت هیئت‌های مستقل رسیدگی به تخلفات وکلا، این فشارها تا حدی تعدیل خواهند شد.

• توسعه‌ی امکان دسترسی به وکیل:

در ایران، دسترسی به وکیل برای همه‌ی اقشار جامعه فراهم نیست. هزینه‌های بالای وکالت، نبود سیستم گسترده‌ی مشاوره‌ی حقوقی رایگان، و ضعف آموزش عمومی حقوقی، مانع استفاده مردم از ظرفیت‌های وکالت در راستای بهبود حکمرانی می‌شود. این درحالی است که در تلقی رایج از وکالت و آن‌چنان که در اصل ۱۳۵ قانون اساسی نیز به آن اشاره شده است، وکالت دادگستری نوعی «خدمت عمومی»[2] تلقی می‌شود، و شرایط دسترسی به آن باید توسط قوای حاکمه در حد امکان برای همه‌ی اقشار فراهم شود.

• تقویت بنیه آموزشی و مهارتی:

یکی از مهم‌ترین وظایف ساختارهایِ وکیل‌پرور، جذب و پرورش وکلایی است که حداقل استانداردهای لازم برای فعالیت حرفه‌ای در این کسوت را داشته باشند. پیش‌بینی استانداردهای لازم برای جذب و آموزش وکلا، به جهت ارتقای دانش و مهارت‌های حرفه‌ای وکلا اجتناب‌ناپذیر است و به قدرت نهاد وکالت کمک می‌کند.

---

۱. در این مورد نگاه کنید به مقاله: حسن محسنی، «تحولات وکالت دادگستری و کانون وکلا؛ از تبعیت به استقلال، از استقلال به تبعیت»، فصلنامه‌ی مطالعات حقوق خصوصی، دوره ۴۴، شماره ۴، زمستان ۱۳۹۳ ص ۶۱۲-۵۹۵.

۲. در این مورد نگاه کنید به مقاله: محمدقاسم تنگستانی، مهدی مرادی برلیان، «گستره‌ی نقش دولت در تنظیم و نظارت بر حرفه‌ی وکالت دادگستری»، فصلنامه‌ی مطالعات حقوق عمومی، دوره‌ی ۵۱، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۴۰۰ ص ۶۱۸-۵۹۵.

حکمرانی مداخله‌گر و سرمایه‌های بی‌پناه؛ ماجرای کیفرگرایی در اقتصاد

*محمدعلی بهشتی‌مقدم؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه تهران

• امنیت سرمایه

«امنیت سرمایه» برای هر دولتی که توسعه‌ی اقتصادی را هدف خود قرار داده، یکی از اساسی‌ترین ضرورت‌هاست تا سرمایه‌گذاران و فعالان اقتصادی، به‌صورت معقول اطمینان داشته باشند سرمایه و منافع سرمایه‌شان در معرض سلب ناگهانیِ ناشی از عوض‌شدن بی‌ضابطه‌ی مقررات و مداخلات غیرقابل‌پیش‌بینی قرار نمی‌گیرد.[1] البته حکومتی که اولویت‌ها و انگیزه‌هایی غیر از توسعه‌ی اقتصادی دارد، طبعاً منطق دیگری دارد و محل بحث این نوشته نیست.

در ایرانِ امروز ما، حکمرانی اقتصادی با انبوهی از مشکلات ریز و درشت مواجه است. افکار عمومی معمولاً ریشه‌ی این وضعیت را در عواملی مانند تحریم‌ها و تنش‌های خارجی، فساد و ناکارآمدی مدیریتی و بی‌ثباتی سیاسی می‌بینند. بدون شک، این عوامل بسیار تأثیرگذارند، اما به‌تنهایی نمی‌توانند ریشه‌های وضعیت موجود را توضیح دهند. یکی از عوامل کم‌تر مطرح‌شده‌ی این بحران، ساختار مداخله‌گرانه‌ی قانون‌گذاری، به‌ویژه در حوزه‌ی کیفری است.

در یک نظام اقتصادی آزاد و بازارمحور، ملاک مداخلات کیفری مشخص و روشن است. دولت تنها در صورتی موجه است سراغ ابزار کیفری برود که بخواهد از حق مالکیت، قاعده‌ی بازار و اعتماد در مبادلات پاسداری کند.[2] چنین مداخله‌ی موجهی را به‌طور سنتی می‌توان در سه معیار خلاصه کرد: نخست، حمایت از مالکیت در برابر تعرض مستقیم به مال (مانند جرایم سرقت و تخریب)؛ دوم، حمایت از اموال در برابر تقلب و فریب (مانند جرم کلاهبرداری)؛ و سوم، حمایت از اموال در برابر خیانت و سوءاستفاده از اعتماد (مانند جرم خیانت در امانت). این سه معیار با تفاوت‌های جزئی، در اغلب سنت‌های حقوقی به‌عنوان محدوده‌ی طبیعی و پذیرفته‌شده‌ی مداخله‌ی کیفری در رابطه با اموال شناخته شده‌اند. به‌علاوه، در اقتصاد مدرن و به‌ویژه در بازارهای مالی، جرایم تازه‌ای مانند استفاده از اطلاعات نهانی در معاملات و دستکاری بازار اوراق بهادار، بر همین مبنا پدید آمده‌اند که در جای خود قابل توجه است.

• تصویر امروز

در وضعیت حقوقی فعلی، ورود حاکمیت به اقتصاد در ابعاد گوناگون از جمله کیفری‌کردن موضوعات، به تدریج چنان گسترش یافته که اکنون از یک سو با یک حکمرانی کاملاً مداخله‌گر و در عین حال، ناتوان و ناکارآمد، و از سوی دیگر با سیلی از مهاجرت سرمایه مواجهیم. علاوه‌بر رفتارهای سلیقه‌ای و خارج از ضوابط دستگاه‌ها و مجریان، انبوهی از قوانین و مقررات مبهم، گسترده و متعارض وجود دارد که نه‌تنها سرمایه‌گذار خارجی را جذب نمی‌کند، بلکه سرمایه‌گذار داخلی را نیز فراری می‌دهد.

مقررات کیفری متعددی را می‌توان به‌عنوان مصداق این مداخلات ناموجه مورد بررسی قرار داد؛ از جمله، موادی از قانون مجازات اخلال‌گران در نظام اقتصادی کشور، قانون تعزیرات حکومتی، قانون کار، قانون مبارزه با قاچاق کالا و ارز، قانون پول‌شویی، قانون صدور چک، قوانین بانکی، مالیاتی، گمرکی و غیره. نمونه‌ی بارز این سیاست مداخله‌گر را می‌توان در ماده‌ی ۱ قانون تعزیرات حکومتی مشاهده نمود که مقرر داشته:«با توجه به ضرورت نظارت و کنترل دولت بر فعالیت‌های اقتصادی و لزوم اجرای مقررات قیمت‌گذاری و ضوابط توزیع، متخلفین از اجرای مقررات بر اساس مواد این قانون تعزیر می‌شوند.» این همان نقطه‌ای است که دخالت نابهنجار حاکمیت، به‌جای تأمین امنیت سرمایه و حفاظت از بازار، کارکرد خود را وارونه کرده و خود، عاملِ بحران برای سرمایه و بازار شده است.

تداوم این وضعیت آثار خطرناکی دارد. سرمایه‌گذار حداقل از پروژه‌های بلندمدت و مولد کنار می‌رود، سرمایه‌های جدید وارد بازار نمی‌شوند، فعالیت‌ها تا جای ممکن کوچک، غیررسمی و با قابلیت ردیابی کم‌تر نگه داشته می‌شوند و سرمایه‌ها به سمت دارایی‌های کم‌ریسک‌تر و غیرمولد (مانند طلا و ارز) یا خروج از کشور حرکت می‌کنند. در چنین فضایی، ثبات پایه‌ی مالیاتی نیز تضعیف می‌شود و دولت که از این مسیر درآمد کافی به‌دست نمی‌آورد، به افزایش فشار بر همان بخش محدود رسمی و به مداخلات کوتاه‌مدت و مخرب متکی می‌شود. در نهایت، قانون و نهاد حاکم به‌جای اینکه ضامن مالکیت و امنیت سرمایه باشند، به‌تدریج برای سرمایه به منبع ریسک و تهدید تبدیل می‌شوند.

• ابعاد مسئله

اگر کمی دقیق‌تر مداخلات نابهنجار کیفری در قلمرو اقتصاد را بررسی کنیم، می‌توان مشکلات را در چند محور خلاصه کرد:

الف: بخش قابل توجهی از جرم‌انگاری‌ها و ممنوعیت‌ها متوجه

1. F. A. Hayek, Law, Legislation and Liberty, vol. 1, Rules and Order (Chicago: University of Chicago Press, 1973).
2. Ludwig von Mises, Liberalism: The Classical Tradition, trans. Ralph Raico, ed. Bettina Bien Greaves (Indianapolis: Liberty Fund, 2005).

رفتارهایی است که اساساً نباید مورد مداخله واقع شوند. تصمیم‌هایی مانند زمان عرضه، نحوه‌ی تعیین قیمت، شیوه‌ی تأمین مالی، محل مصرف درآمد، ساختار قرارداد یا حتی ورود و خروج از بازار، بخشی از تصمیم‌های عادیِ هر بنگاه اقتصادی‌اند. اما در وضعیت فعلی، همین تدابیر و تصمیم‌های اربابانِ سرمایه می‌توانند ذیل عناوین کیفری قرار گیرند؛ حتی زمانی‌که صرفاً نتیجه‌ی نوسان بازار یا خطای تجاری باشند. بنابراین، سرمایه‌گذار که باید ریسک بازار را سنجش و تدبیر کند، دائماً نگران ریسک کیفری تصمیم‌های تجاری خود نیز خواهد بود و اقتصاد دچار نوعی «فلج تصمیم» می‌شود.

ب: مفاهیم کیفری در قلمروی اقتصاد، ابهام و گستردگی زیادی دارند و بعضاً با امور امنیتی خلط شده‌اند. قانون‌گذار به‌جای تعریف دقیق و محدود رفتارهای مجرمانه، عناوینی کلی و کش‌دار وضع کرده که تفسیر آن‌ها به برداشت مرجع رسیدگی وابسته است (مانند اخلال در نظام اقتصادی کشور یا تحصیل مالِ از طریق نامشروع). فعال اقتصادی نمی‌تواند تشخیص دهد دقیقاً در چه نقطه‌ای نگه‌داشتن کالا برای مدیریت موجودی، مذاکره برای قیمت بهتر یا تأخیر در عرضه، از رفتار تجاری مشروع عبور کرده و به «احتکار»، «اخلال» و ... تبدیل می‌شود. ضمن این‌که وقتی این مفاهیم مبهم و گسترده با ادبیات امنیتی (مانند قصد ضربه‌زدن به نظام) گره می‌خورند، اقتصاد امنیتی می‌شود و تصمیم‌های معمول بازار زیر سایه‌ی سنگین مداخله‌ی نهادهای امنیتی قرار می‌گیرد؛ فرآیندی که آزادی عمل سرمایه‌گذار را به‌شدت تضعیف نموده و مسیر توسعه‌ی اقتصادی را دشوارتر می‌کند.

پ: مشکل دیگر، انباشت مقررات متکثر و بعضاً متعارض در طول زمان است. هرگاه یک بحران مقطعی رخ داده یا یک موج سیاستی غالب شده، به‌جای بازنگری در ساختار موجود، عناوین و احکام کیفری تازه‌ای به بدنه‌ی نظام حقوقی افزوده شده است؛ بدون این‌که مقررات قبلی منقّح، ادغام یا نسخ شوند. حاصل چنین انباشتی، فضایی است شبیه لایه‌های رسوبی که شاید هر لایه در زمان خود قابل دفاع بوده، اما در حال حاضر، مجموع آن‌ها محیطی پیچیده، غیرشفاف و غیرقابل‌پیش‌بینی برای سرمایه ایجاد کرده است. حکمرانی به شکل مداخله‌ی حداکثری در همه‌ی امور، طبعاً به بروکراسی افراطی و فَشَل می‌انجامد.[1]

ت: چهارمین مشکل، مداخلات فراقانونی و بیرون از متن مقررات است؛ یعنی دستورها، توصیه‌ها و فشارهایی که از سوی برخی نهادها و مقامات، مستقل از سازوکار تقنینی و قضایی و اجرایی رسمی، بر سرمایه‌داران و فعالان اقتصادی تحمیل می‌شود. وقتی فعال اقتصادی احساس کند اگر به حدی از رشد و شکوفایی برسد، حتی رعایت دقیق قانون نیز برای در امان ماندن کافی نیست و هر لحظه ممکن است با دستور یا توصیه‌ای غیررسمی مواجه شود که چه بسا پشتوانه‌ی کیفری هم پیدا کند، انگیزه‌ای برای ماندن در این اقتصاد نخواهد داشت.

• راهکارهای پیشنهادی

متناظر با مشکلات بیان‌شده، راهکارهایی برای برون‌رفت وجود دارد:

الف: بسیاری از مقررات بیان‌شده و نهادهایی که مستقیماً در فرآیندهای عادی بازار مداخله می‌کنند و وظیفه‌ای جز کنترل اداری قیمت، توزیع یا سود ندارند، باید کاهش یافته و سرانجام حذف شوند. اصل باید خودتنظیمی بازار و آزادی قرارداد و امنیت سرمایه باشد و مداخلات کیفری، محدود به مقابله با تقلب، خیانت و تعرض به مالکیت شود، نه ابزار روزمره‌ی مدیریت اقتصاد.

ب: هرگونه جرم‌انگاری در قلمرو اقتصاد باید محدود به موارد پیش‌گفته بوده و رفتار ممنوع به‌طور شفاف و عینی تعریف شود؛ به‌گونه‌ای که فعال اقتصادی بتواند بدون تفسیرپذیری گسترده، تشخیص دهد مرز قرمز کجاست. ادبیات امنیتی نیز باید از مفاهیم اقتصادی زدوده شود. البته آن‌چه بیان شد، شرط لازم برای جرم‌انگاری است و برای تحقق شرط کافی، می‌توان از فیلترهای سه‌گانه‌ی شنشک،[2] یعنی فیلتر اصول (بررسی امکان‌پذیری اخلاقی و هنجاریِ جرم‌انگاری)، فیلتر پیش‌فرض‌ها (پرهیز از جرم‌انگاری و رجحان راه‌حل‌های غیرکیفری) و فیلتر کارآمدی (توجه به پیامدهای عملی، کارآمدی و هزینه‌های جرم‌انگاری)، برای سنجش هر جرم‌انگاری جدید استفاده کرد.

پ: ضروری است مقررات کیفری اقتصادی به‌طور جدی و نظام‌مند تنقیح شوند؛ یعنی گردآوری، پالایش و تدوین یک مجموعه‌ی یک‌پارچه با رویکرد روشن حمایت از سرمایه، همراه با نسخ صریح مقررات پراکنده و متعارض موجود. تا زمانی‌که شبکه‌ای از قوانین و مقررات موازی و بعضاً متناقض بر سرِ سرمایه آوار است، توسعه‌ی اقتصادی در حد شعار باقی خواهد ماند.

ت: مداخلات فراقانونی در تحدید آزادی‌های اقتصادی و تهدید امنیت سرمایه، باید صراحتاً ممنوع و برای نقض این ممنوعیت، ضمانت‌اجراهای واقعی و قابل اِعمال پیش‌بینی شود. در چنین چارچوبی، این پیام به سرمایه منتقل می‌شود که معیار، قانونِ شفاف و محدود است، نه اراده‌های متغیر و غیرقابل‌پیش‌بینیِ نهادها و افراد.

• سخن پایانی

در نهایت، امنیت سرمایه فقط به ثبات نرخ ارز و تورم و شاخص‌های کلان وابسته نیست؛ بخشی از آن در گرو این است که سرمایه‌گذار مطمئن باشد تا وقتی پای تقلب، خیانت و تعرض آشکار به مالکیت به میان نیامده، حقوق کیفری به او گزندی نمی‌رساند. اقتصادی که این امنیت را تأمین نکند، دیر یا زود سرمایه‌ی محتاط را از دست خواهد داد.

1. Ludwig von Mises, Bureaucracy, ed. and with a foreword by Bettina Bien Greaves (Indianapolis: Liberty Fund, 2007).
2. Jonathan Schonsheck, On Criminalization: An Essay in the Philosophy of Criminal Law (Dordrecht: Kluwer Academic Publishers, 1994), chap. 3.

انقلاب در حکمرانی: از دموکراسی آتنی تا دموکراسی‌های مدرن

* هادی میرزائی؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

دموکراسی به‌عنوان یک مفهوم سیاسی، نخستین‌بار در آتن باستان در قرن پنجم پیش از میلاد شکل گرفت. در این دوران، آتنی‌ها برای نخستین‌بار در تاریخ بشر، قدرت حکمرانی را نه در دست پادشاهان یا اشراف، بلکه در دستان مردم قرار دادند. این ایده، هرچند ابتدایی و محدود به جمعی خاص از شهروندان بود، اما زمینه‌ساز یکی از بزرگ‌ترین تحولات سیاسی در تاریخ بشریت شد.

امروزه، دموکراسی به‌عنوان یک اصل بنیادین در بسیاری از کشورهای جهان شناخته می‌شود و در دل حکمرانی‌های مدرن، مفاهیمی هم‌چون آزادی، عدالت و مشارکت مردم را در خود جای داده است. اما این دستاورد بزرگ، نتیجه‌ی تکامل ایده‌ای است که از آتن آغاز شد و در مسیر زمان، از انقلاب‌های سیاسی تا تحولات اجتماعی، شکل‌ها و نمودهای مختلفی به خود گرفت.

• خاستگاه دموکراسی؛ آتن و نخستین تجربه‌ی مردمی حکمرانی

یکی از نخستین تلاش‌ها برای مشارکت مردم در فرآیند حکمرانی، به اصلاحات سولون در آتن بازمی‌گردد. او در سال ۵۹۴ پیش از میلاد، در پاسخ به بحران‌های اجتماعی و اقتصادی، مجموعه‌ای از قوانین را تدوین کرد که به نام خود او شناخته شدند. این اصلاحات را می‌توان گامی مهم در جهت انتقال قدرت از اشراف به شهروندان دانست.

سولون اصل مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی را مطرح ساخت. براساس این طرح، شهروندان آتنی در مجمع عمومی(آگورا) گرد هم می‌آمدند و از طریق رأی‌گیری درباره‌ی امور شهر تصمیم می‌گرفتند. تصمیمات اکثریت ملاک عمل بود و برای اجرای آن‌ها شورایی از افراد منتخب تشکیل می‌شد. این شیوه، هرچند محدود، آغازگر آن چیزی بود که بعدها «دموکراسی» یا حکومت مردمی نام گرفت.

بااین‌حال، باید به محدودیت‌های جدی دموکراسی آتنی توجه داشت. «شهروندی» تنها به مردان آزاد آتنی تعلق داشت و زنان، بردگان و بیگانگان از مشارکت سیاسی محروم بودند. افزون بر این، ثروت و موقعیت اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای در امکان حضور در ساختار قدرت ایفا می‌کرد. با وجود این کاستی‌ها، تجربه‌ی آتن نخستین الگوی تاریخی برای مشارکت جمعی در اداره‌ی امور عمومی محسوب می‌شود.

ریشه‌های زبانی نیز نشان‌دهنده‌ی پیوند میان سیاست و زندگی شهری در یونان باستان‌اند: واژه‌ی «پولیس» به معنای شهر و «پولیتیکس» به معنای امور شهر است. همین ارتباط زبانی تأکید می‌کند که سیاست در یونان نه صرفاً امری فردی، بلکه پدیده‌ای

اجتماعی و مرتبط با زیست جمعی بود.
بنابراین، اصلاحات سولون و تجربه‌ی دموکراسی آتنی را می‌توان نخستین مرحله در روندی تاریخی دانست که به‌تدریج زمینه‌ساز شکل‌گیری الگوهای متنوع‌تر و فراگیرتر دموکراسی در جوامع بعدی شد.

• از امپراتوری‌ها تا قرون وسطی؛ فراموشی موقت دموکراسی

با سقوط دولت‌شهرهای یونان و ظهور امپراتوری‌های بزرگ، مشارکت مردمی در سیاست به‌تدریج کم‌رنگ شد. در امپراتوری روم، هرچند نهادهایی مانند سنا وجود داشت، اما قدرت اصلی در دست امپراتور بود و دموکراسی به مفهومی تاریخی بدل شد.
ورود اروپا به قرون وسطی این روند را تشدید کرد. ساختار سیاسی مبتنی بر سلطنت‌های موروثی و اقتدار کلیسا بود و اراده‌ی عمومی نقشی در حکومت نداشت. البته موارد محدودی چون تشکیل شوراهای شهری یا صدور مگناکارتا در انگلستان (۱۲۱۵) نشانه‌هایی از محدودشدن قدرت مطلقه به شمار می‌رفت، اما این موارد بیشتر استثنا بودند تا قاعده.
به‌طور کلی، این دوره را می‌توان «عصر غیبت دموکراسی» نامید؛ عصری که مشارکت سیاسی به حاشیه رانده شد و تنها در حافظه‌ی تاریخی و متون فلسفی باقی ماند تا در عصرهای بعد دوباره زنده شود.

• رنسانس و روشن‌گری: باززایی اندیشه‌ی آزادی و مشارکت

با آغاز رنسانس در قرن چهاردهم، توجه دوباره به آثار یونان و روم باستان شکل گرفت. این بازگشت فکری، زمینه‌ی احیای ایده‌هایی مانند آزادی فردی و نقش قانون در جامعه را فراهم کرد.
در ادامه، دوران روشنگری در سده‌های هفدهم و هجدهم نقشی تعیین‌کننده در تحول اندیشه‌ی سیاسی ایفا کرد. متفکرانی چون جان لاک، روسو و مونتسکیو با طرح نظریه‌هایی درباره‌ی «حقوق طبیعی»، «قرارداد اجتماعی» و «تفکیک قوا» بنیان‌های نظری دموکراسی مدرن را بنا نهادند.
در این دوران، سیاست از یک امر وابسته به سلطنت و دین، به عرصه‌ای عقلانی و انسانی تبدیل شد. به این ترتیب، اندیشه‌ی آزادی و مشارکت، دوباره در مرکز توجه قرار گرفت و راه برای انقلاب‌های سیاسی و ظهور نهادهای دموکراتیک هموار شد.

• انقلاب‌ها و دموکراسی مدرن

اندیشه‌های روشن‌گری خیلی زود به جنبش‌های سیاسی انجامید. انقلاب آمریکا (۱۷۷۶) با شعار آزادی و استقلال، و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) با تأکید بر برابری و حقوق بشر، مسیر تازه‌ای گشودند.
این انقلاب‌ها پایه‌گذار نهادهای دموکراتیک نوین شدند: قانون اساسی، پارلمان‌های منتخب و نظام نمایندگی. برای نخستین‌بار اصل «حاکمیت مردم» در قالب ساختارهای سیاسی مدرن نهادینه شد.

• دموکراسی در قرن بیستم؛ گسترش و چالش‌ها

قرن بیستم دوره‌ای بود که دموکراسی بیش از هر زمان دیگر گسترش یافت، اما هم‌زمان با چالش‌های تازه‌ای روبه‌رو شد. پس از جنگ جهانی اول و دوم، بسیاری از کشورها با تأسیس نهادهای قانون‌گذاری و تدوین قانون اساسی به‌سوی دموکراسی حرکت کردند. هم‌چنین جنبش‌های اجتماعی، به‌ویژه جنبش حق رأی زنان، مفهوم شهروندی را فراگیرتر ساختند. از سوی دیگر، فروپاشی استعمار در نیمه‌ی دوم قرن، زمینه‌ساز تشکیل دولت‌های تازه‌ای شد که بسیاری از آن‌ها الگوی دموکراتیک را برگزیدند. بااین‌حال، جنگ سرد، ظهور رژیم‌های اقتدارگرا و گسترش ایدئولوژی‌های رقیب، دموکراسی را با تهدیدهای جدی روبه‌رو کرد.
در مجموع، قرن بیستم را می‌توان دوره‌ی گسترش جهانی دموکراسی همراه با آزمون‌های سخت دانست؛ عصری که دستاوردهای بزرگی برای مشارکت سیاسی داشت، اما نشان داد دموکراسی فرآیندی همواره در معرض خطر و بازنگری است.

• دموکراسی در جهان معاصر؛ فرصت‌ها و تهدیدها

امروزه دموکراسی به‌عنوان رایج‌ترین الگوی حکمرانی در بسیاری از کشورهای جهان پذیرفته شده است. نهادهایی مانند انتخابات، پارلمان و رسانه‌های آزاد به بخش جدایی‌ناپذیر نظام‌های سیاسی بدل شده‌اند و ارزش‌هایی هم‌چون آزادی، حقوق بشر و مشارکت عمومی در سطح جهانی به رسمیت شناخته می‌شوند.
بااین‌حال، دموکراسی معاصر با چالش‌های تازه‌ای روبه‌روست. پوپولیسم، کاهش اعتماد عمومی به نهادها، نفوذ ثروت در سیاست و قدرت شبکه‌های اجتماعی گاه بنیان‌های دموکراسی را متزلزل می‌کنند. در برخی کشورها نیز بازگشت گرایش‌های اقتدارگرایانه پرسش‌هایی جدی درباره‌ی آینده این نظام به میان آورده است.
در نتیجه، دموکراسی امروز بیش از هر زمان دیگر نیازمند بازاندیشی و تقویت سازوکارهایی است که بتوانند هم زمان مشارکت واقعی مردم و کارآمدی حکومت را تضمین کنند.

• منابع

- گامبریچ، ارنست. تاریخ مختصر جهان. ترجمه پگاه فرهنگ مهر
- وودراف، پال. نخستین دموکراسی. ترجمه بهزاد قادری و سمانه فرهادی
- بشیریه، حسین. درس های دموکراسی برای همه.
- هانتینگتون، ساموئل. موج سوم دموکراسی. ترجمه احمد شهسا

حکمرانی‌های جبارانه و بندگی خودخواسته

نیم‌نگاهی به کتاب گفتار در بندگی خودخواسته اثر اِتیِین دولابوئسی

امیرحسین زراعت؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

گفتار در بندگی خودخواسته، اثر گران‌سنگ اتیین دولابوئسی، از حیرت‌انگیزترین نوشتارهای فلسفی-حقوقی قرن شانزدهم میلادی است. شگفت آن‌که چنین رساله‌ی مختصری توسط یک جوان تقریباً بیست‌ساله نوشته شد و به‌طور مخفیانه دست‌به‌دست گشت و بدین‌سان در زمره‌ی برجسته‌ترین آثار عصر خود قرارگرفت.

نگارنده‌ی این اثر در حدود سال ۱۵۳۰ میلادی در فرانسه دیده به جهان گشود. او از همان کودکی با ادبیات، تاریخ و حقوق مأنوس بود و بعدها در رشته‌ی حقوق دانشگاه اورلئان پذیرفته شد. وی در اوان مسیر دانشجویی خود اقدام به تألیف گفتاری در بندگی خودخواسته (یا علیه یک تن) در حدود سال ۱۵۴۸ کرد. خزان عمر دولابوئسی در سال ۱۵۶۳ و در ۳۳ سالگی به سر رسید و سال‌ها پس از مرگ او بود که این مقاله به‌صورت رسمی انتشار یافت.

دولابوئسی در ابتدا، انقیاد را بلای عظیم بشری برمی‌شمارد و بحث‌اش را با توصیف تبعیت خودخواسته از ستم آغاز می‌کند: «در چند ارباب داشتن هیچ خیری نمی‌بینم. بیش از یکی سرور مباد و تنها یکی شاه باد!»[1]. از نگاه او، اطاعت از حاکم جبار بدترین مصیبت و رذیلت انسان است. به نظر می‌رسد که ظلم و رنج تحمیل‌شده توسط سلاطین و قیاصره‌ی اروپایی در آن دوره، مهم‌ترین انگیزه‌ی دولابوئسی از نگارش این رساله بوده باشد. او در ادامه سعی دارد که علت وجود چنین انقیاد خودخواسته‌ای را بررسی کند. از دید دولابوئسی، تنهایی و قلّت شاه در مقابل کثرت مردم لزوماً بیان‌گر امکان سرنگونی مونوکرات‌های دژخیم به صرف عصیان است و نافرمانی از حکام خودکامه می‌تواند منجر به سقوط حتمی آن‌ها شود؛ ولی مردم اروپا به یوغ حکم‌رانانی گردن نهاده‌اند که خودشان مشروعیت آن‌ها را ایجادکرده‌اند و این تسلیم داوطلبانه موجب پایداری تطاول آن‌هاست و همانا قصدی بر نافرمانی و سرکشی دربرابر قدرت عریان حکم‌رانان وجود ندارد. دولابوئسی نهایتاً عادت و اعتیاد اروپاییان به فرمان‌بری مطلق، نوع تربیت آن‌ها و سست‌نهادبودن ذاتی‌شان را اسباب تحمیل جور به آن‌ها برمی‌شمارد؛ بدان جهت که چنین حقارت و دنائتی منطقاً یا باید به خاطر بزدلی و پستی رعایای اروپایی باشد و یا به دلیل اشتیاق و تمایل خودآگاه یا ناخودآگاه آنان به اطاعت از مستبدان و رضایت و مطاوعت تام آنان به تداوم سرکوب و تجاوز از سوی پیشوایان درنده‌خو. از دید دولابوئسی، اساس استبداد نه توسل حاکم به زور، بلکه رضایت عملی مردم است و با روی‌گردانی و عدم پذیرش و همکاری و هم‌دستی قطعاً هر استبدادی فرومی‌ریزد.[2]

البته این دیدگاه نگارنده که این بندگی کاملا خودخواسته و مطلوب

---

۱. دولابوئسی این عبارت را در آغاز طوفانی کتابش از ایلیادِ هومر نقل می‌کند.

۲. به تعبیر خود دولابوئسی، «چرا کرورکرور آدم بر یک تن نمی‌شورند؟»

است و اتفاقاً خود مردم اند که بر تبعیت محض از جبار گردن می‌نهند و با هراس و نادانی و به شکل ارادی، آزادی را از خود سلب می‌کنند و «با پای خود به کشتارگاه می‌روند»، تا حدی مورد مناقشه است. برای مثال، چندسال پیش از میلاد دولابوئس، شورش دهقانان آلمانی علیه فئودال‌های آن منطقه با سرکوبی خونین مواجه شد. چنین واقعه‌ای نشان می‌دهد که بندگی مردم اروپا همیشه خودخواسته نبوده و گاهی هم مقاومت وجود داشته است.

دولابوئسی در ادامه به نقش کلیدی تربیت و آموزش و بالاخص تربیت اجتماعی اشاره می‌کند؛ زیرا به عقیده‌ی او، انسان‌ها طبعاً و ذاتاً متمایل به آزادی هستند ولکن تربیتی مبتنی بر هراس و جهل، برده‌صفتی را برای‌شان قابل‌تحمل می‌سازد.

مؤلّف در تبیین اندیشه‌ی خود از نمونه‌های تاریخی متعدد بهره می‌جوید تا برای مخاطبِ اروپایی آن زمان به روشنی حکمرانی‌های جبارانه را بازنمایی کند. از جمله مثال‌های تاریخی فراوان نگارنده می‌توان به حاکمیت دست‌نشانده‌ی سی‌تن جبار در آتن[1]، دیکتاتوری سولا در جمهوری روم و حکومت‌های پلید نرون و کالیگولا در امپراتوری روم اشاره‌کرد.

نویسنده در این رساله یک پرسش ساده مطرح می‌کند: چرا آدمیان تن به تبعیت داوطلبانه و اختیاری از یک دژخیم می‌دهند؟ دغدغه‌ی اصلی دولابوئسی در این گفتار صرفاً همین موضوع است و او خودش را درگیر حواشی یا جنبه‌های فرعی بحث نمی‌کند و فقط بر همین پرسش متمرکز می‌شود. بی‌گمان، نثر ساده و موجز کتاب از علل ماندگاری این اثر در تاریخ اندیشه است. نویسنده با رندی و زیرکی و بدون آن که حکام بیدادگر اروپا را مورد عتاب مستقیم قراردهد، نیش‌دارترین کنایه‌ها و طعنه‌های ممکن را به‌سوی آن‌ها روانه می‌کند. مهم‌ترین ویژگی این اثر، روش و متد خاص دولابوئسی در تدوین آن است. دولابوئسی به دلایلی، که شاید واهمه‌ی او از واکنش تند جباران اروپای آن دوران بوده باشد، به یک نوع پرسش‌گری و طرح مسئله روی می‌آورد که این روش سقراطی تبدیل به نقطه‌ی قوت اصلی این اثر می‌شود. دولابوئسی، اگرچه که خود را اسیر بحث درباره‌ی انواع رژیم‌های سیاسی و مقایسه‌ی آن‌ها با یکدیگر نمی‌کند و خود را در مقام بیان بهترین نوع حکومت نمی‌بیند، امّا به‌صورت ضمنی به حکومت‌های یکتاسالارانه‌ی اروپایی، به‌ویژه پادشاهی‌ها، می‌تازد؛ بدان سبب که در این نوع از حاکمیت‌ها معمولاً قدرتی مهارنشده در دست یک نفر قرار دارد و سرنوشت محتوم حکومت‌هایی ازاین‌دست، استبداد است و ظاهراً می‌توان چنین برداشت‌کرد که او گرایش به جمهوری داشته است. باور عمیق دولابوئسی به حقوق طبیعی[2]، آزادی‌های انسانی و مساوات ذاتی همگان در سراسر رساله آشکار است. او می‌کوشید با لحنی تیز اروپاییان را از حق‌ها و آزادی‌های بنیادین خود آگاه سازد؛ فریادی که اگرچه در زمان حیات او شنیده نشد، اما بعدها بسیاری او را از پیشوایان معنوی ایده‌ی نافرمانی مدنی و جمعی برشمردند، زیرا که او اساسی‌ترین راه برای رهایی از بی‌داد حکم‌رانان را نافرمانی و سرپیچی از فرامین آن‌ها می‌دانست.[3]

۱. (Tyrant) حکومتی که پس از شکست آتن در جنگ‌های پلوپونزی توسط اسپارت درآن‌جا به‌وجودآمد. آتنیان به حاکم تمامیت‌خواه و نامشروع اصطلاحاً می‌گفتند که در فارسی به این نوع حاکم دژخیم و در عربی جبار یا طاغوت گفته می‌شود.

۲. «به‌راستی جدل بر سر طبیعی‌بودن آزادی بیهوده است زیرا نمی‌توان انسانی را در بند کشید مگر در ناسازگاری با قانون طبیعت، که خود با عقل سازگار است،...، ما نه‌تنها با حق آزادی به‌دنیا آمده‌ایم بل توانایی پاسداری از آن هم به ما داده شده است»

۳. در نگارش این نیم‌نگاه از ترجمه‌ی لاله قدکپور از رساله‌ی دولابوئسی، که توسط نشر گمان در سال ۱۳۹۳ منتشرشده‌است، استفاده شد.

درهم‌تنیدگی آزادی[1] و اقتدار[2] در یک حکمرانی خوب[3]

کنکاشی برای تحقق نظم مشروع و پویایی جامعه[4]

علی‌اکبر حسن‌زاده؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شاهد

• آزادی اقتداربخش

حکمرانی شایسته و محترم، آن است که افزون بر اقتدار لازم - که از ملزومات هر حکومتی محسوب می‌شود- تضمین‌کننده‌ی آزادی اتباع خویش نیز بوده و این مجال را فراهم آورد تا جامعه با پویایی شایسته، به سمت اهداف متعالی خود رهنمود شود. بی‌گمان این اقتضائات، گاه با تعارض یا تداخل مواجه می‌شوند که می‌بایست با نگاهی خردمندانه و منطقی بدان‌ها نگریست.

تاریخ اندیشه‌ی سیاسی-حقوقی، در بستر مشوش خود همواره با تناقض و چالشی بنیادین روبه‌رو بوده است که چگونه می‌توان نظم را حفظ کرد بی‌آن‌که آزادی قربانی شود؟ و چگونه می‌توان آزادی را محترم شمارد به‌گونه‌ای که این نظم از سقوط به ورطه‌ی هرج‌ومرج مصون بماند؟ در عصر کنونی که مظهر ظهور ساختارهای شبکه‌ای، مدرن و بین‌المللی است، این پرسش‌ها، شکلی نوین و حیاتی‌تر به خود گرفته است. حکمرانی موفق، انتخاب اقتدار به جای آزادی یا بالعکس نیست بلکه حکمرانی‌ای موفق است که هنر درهم‌آمیختن این دو مفهوم به‌ظاهر متناقض (حداقل از حیث ظاهری) در یک ساختار منظم، مشروع، پویا و پاسخ‌گو را دارا باشد.

• اقتدار، آزادی و حکمرانی خوب

قدرتی که از فیلتر قانون رد شده باشد اقتدار نام دارد. بنابراین می‌توان گفت اقتدار نوعی قدرت مشروع، قانونی و مورد قبول تبعیت‌کنندگان است. اقتدار، با توجیه و استدلالی همراه است که آن

1. Freedom
2. Authority
3. Good Governance

را از شکل قدرت عریان و خام خارج می‌کند. حق تاثیرگذاشتن بر رفتار دیگران مفهومی است که به آن اقتدار می‌گویند درحالی‌که قدرت، مفهومی است که توانایی تاثیرگذاشتن بر رفتار دیگران را در پی دارد. پس اقتدار مبتنی بر وظیفه‌ی پذیرفته‌شده‌ی اطاعت‌کردن است، نه بر مبنای اجبار یا فریبکاری[1].

به بیان ساده می‌توان گفت که آزادی توانایی رسیدن به خواسته‌ها و اهداف، بدون وجود مانع و محدودیت است، اما انسان موجودی اجتماعی است که باید در چارچوب قانون به حیات خود ادامه دهد تا به آزادی دیگران لطمه‌ای وارد نکند، بنابراین مفهوم آزادی نیز باید در چارچوب قانون تعریف شود.

اختیار فعل یا ترک فعل، به معنای داشتن حق انجام هر عمل یا ترک آن است به‌طوری‌که حق دیگران مورد تجاوز قرار نگیرد، از اراده‌ی مستبدانه‌ی دیگران مصون بماند و همچنین استقلال و رهایی فرد یا گروهی نسبت به ممانعت‌هایی که به‌وسیله دیگر افراد، گروه‌ها و یا حکومت برقرار شده است، حفظ شود و اجبار جامعه و افراد را بر شخص به حداقل کاهش دهد، از اهم تعاریفی است که از آزادی

۱. ر.ک به: هیوود، اندرو- سیاست، ترجمه عبدالرحمن عالم، انتشارات نی،۱۳۹۴، ص ۱۱

ارائه شده است. همچنین پاسخ به سوالات آزادی از چه چیز؟ و آزادی نسبت به چه؟ باعث ایجاد دو مفهوم آزادی منفی و مثبت می‌شود[1].

حکمرانی نیز مفهومی جدید نیست و قدمت آن به درازای تمدن بشری است. در یک معنای ساده می‌توان گفت حکمرانی به معنای تصمیم‌گیری و فرآیندی است که درآن تصمیمات اجرا می‌شود. حکمرانی دارای ابعاد متخلفی است و تحلیل آن برحسب بازیگران رسمی و غیررسمی دخیل درتصمیم‌گیری و اجرای تصمیمات و ساختارهای رسمی و غیررسمی که برای رسیدن به تصمیمات و اجرای آن ایجاد شده، تمرکز دارد. **حکمرانی خوب را می‌توان حکمرانی‌ای دانست که دارای هشت مؤلفه‌ی اساسی است:**

۱- مشارکت[2]؛ بدین‌معنا که تمام مردم اعم از زن و مرد، امکان مشارکت داشته باشند، زیرا این عمل سنگ بنای اصلی حکومت‌داری خوب است. این مشارکت می‌تواند از نوع مستقیم، نهادهای واسطه‌ای و یا نمایندگی باشد. مشارکت باید آگاهانه و سازمان‌یافته باشد که این مورد مستلزم آزادی بیان، آزادی انجمن‌ها و یک جامعه‌ی مدنی سازمان‌یافته است.

۲- حاکمیت قانون[3]؛ به‌معنای چارچوب‌های قانونی است که به‌شکل عادلانه و بی‌طرفانه اجرا می‌شوند تا حفاظت و حمایت کافی از حقوق بشری انجام شود.

۳- شفافیت[4]؛ بدین‌معنا است که تصمیمات اتخاذشده و اجرای آن‌ها به گونه‌ای است که از قوانین و مقررات پیروی می‌کند. هم‌چنین دراین مفهوم، اطلاعات به‌صورت آزادانه و مستقیما در دسترس کسانی که تحت تاثیر چنین تصمیماتی و اجرای آن‌ها هستند، قرار می‌گیرد.

۴- پاسخ‌گویی[5]؛ حکمرانی خوب مستلزم آن است که نهاد و فرآیندهایی تلاش کنند که در یک بازه‌ی زمانی معقول به تمامی ذی‌نفعان خدمت کنند.

۵- اجماع‌محور[6]؛ در یک جامعه معین، بازیگران متعدد و به همان اندازه دیدگاه وجود دارد. پس حکمرانی خوب نیازمند آن است که بین منافع مختلف در جامعه، به اجماع گسترده‌ای برسد که به نفع کل جامعه باشد؛ این امر مستلزم درک زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی یک جامعه است.

۶- اثربخشی و کارایی[7]؛ بدین‌معنا است که فرآیند و نهادها، نتایجی را در پی داشته باشند که نیازهای جامعه را برآورده کند و درعین‌حال از منابع در اختیار خود را به بهترین نحو مورد استفاده قرار دهند.

۷- برابری و شمول[8]؛ رفاه یک جامعه بدین بستگی دارد که همه‌ی اعضای آن احساس کنند که در اداره‌ی آن نقشی دارند و حس طردشدگی از جریان اصلی جامعه را نداشته باشند و این امر مستلزم آن است که همه‌ی گروه‌ها، به‌ویژه آسیب‌پذیرترین آن‌ها، فرصتی برای بهبود یا حفظ رفاه خود داشته باشند.

۸- مسئولیت‌پذیری(جوابگویی)[9]؛ یک الزام کلیدی برای حکمرانی خوب است و درآن نه‌تنها نهادهای دولتی، بلکه بخش خصوصی و سازمان‌های جامعه نیز باید در برابر عموم و ذی‌نفعان نهادی خود، پاسخ‌گو باشند. به‌طورکلی یک سازمان یا نهاد در برابر کسانی که تحت تاثیر تصمیمات یا اقدامات آن قرار می‌گیرند، پاسخ‌گو است، تحقق این امر بدون وجود شفافیت و حاکمیت قانون ممکن نیست[10].

از مطالب فوق مشخص می‌شود که حکمرانی خوب، مفهومی آرمانی است که دست‌یابی بدان در تمام ابعاد جامعه دشوار است اما درعین‌حال برای تضمین توسعه‌ی پایدار باید اقداماتی به‌منظور دست‌یابی بدین هدف انجام شود. با کمی تدقیق در عناصر فوق متوجه می‌شویم که تقریبا ریشه‌ی تمامی آن‌ها یک چیز است: پیوندی میان آزادی اشخاص و اقتدار حاکمیت. مسئله‌ی مشارکت، برابری و اجماع‌محور بودن به‌شکل مستقیم، اشاره به آزادی اشخاص در تصمیم‌سازی دارد.

درمقابل حاکمیت قانون، شفافیت، پاسخ‌گویی و کارآمدی تماماً ریشه در این دارد که اقتدار- به‌عنوان اساس حکمرانی- حفظ شود اما درعین‌حال ابزار و وسیله‌ای برای سلطه‌گری نسبت به مردم نباشد، پس با این عناصر به‌گونه‌ای آن را محدود می‌سازد که نه‌تنها مانع آزادی نبوده بلکه خود سببی برای تحقق این ارزش والا می‌شود. النهایه می‌توان بیان داشت که حکمرانی خوب، به‌مثابه‌ی یک تار بافته‌شده عمل می‌کند، محلی که اقتدار و آزادی چون دو نخ اصلی درهم‌تنیده هستند و به یک‌دیگر قدرت می‌بخشند، اقتدار چارچوب نظم را فراهم می‌سازد و آزادی، محتوای پویاییِ خلاقیت و مشروعیت این نظم را تأمین می‌کند. شاید بتوان گفت که رمز بالندگی و بقای جوامع در پاسخ بدین پرسش است که:

چگونه می‌توانیم اقتدار را به ابزار مطیع قانون برای تقویت آزادی تبدیل کنیم و آزادی را به منبعی پایدار برای بازتولید مشروعیت اقتدار؟ تلاش و اقدامات حکمرانی خوب و پدیدآیی عناصر مختلف درجهت نیل بدین هدف و یافتن پاسخی برای این پرسش اساسی است.

---

۱. ر.ک به: بهاری، حمیدرضا- سواد سیاسی، انتشارات امید سخن، ۱۴۰۱، ص ۲۳و۲۴

2. Participation
3. Rule of Law
4. Transparency
5. Responsiveness
6. Consensus Oriented
7. Effectiveness and Efficiency
8. Equity and Inclusiveness
9. Accountability
10. https://repository.unescap.org/server/api/core/bitstreams/7ac82496-f2f7-4b14-bce1-b1ba22e53dbd/content

گردآمده‌ی منش، روش و دانش استادی در یک تن

پرسه‌زنی پاییزی در کوچه‌پس‌کوچه‌ی خاطراتم از دکتر سید عزت الله عراقی

علی صابری؛ دانش‌آموخته‌ی حقوق دانشگاه تهران و وکیل پایه یک دادگستری

- ده سال پیش در چنین روزهایی برای شادباش آغاز سال تحصیلی به اساتید چیزی نگاشتم؛ تارنمای وکلای ملت آرش کیخسروی آن را منتشر کرد. خاطراتم را از نخستین روزهای ورودم به دانشکده‌ی حقوق سال ۶۹ بیان کردم، از دو روش دو استاد در نخستین جلسه‌ی کلاس گفتم و به مصداق تُعرَفُ الاشیاءُ باضدادها تلخ و شیرین را روبه‌روی هم قرار دادم؛ فشرده‌اش این است که چهاردهم مهرماه ۱۳۶۹ شنبه‌روزی صبح انتخاب واحد کردیم و ساعت ۱۳ سر کلاس حقوق تجارت یک به استادی دکتر محمود عرفانی نشستیم. کناردستم حسین میرشاکی بود، اولین آشنا و دوستم در دانشکده، استاد شروع کرد که چنان‌که در جلسه‌ی پیش‌تر گفتم؛ و من شگفت‌زده، کدام جلسه‌ی پیش‌تر؟ مگر ما ترم اولی نیستیم و مگر این نخستین کلاس نیست؟ شاید برای پاس‌نکرده‌ها و افتاده‌ها جلسه‌ی پیشی وجود داشته، نمی‌دانم. به‌هرحال، استاد با لهجه‌ی شیرین آذری (عاشق لهجه‌های ایرانی هستم و شیفته‌ی یادگیری آن‌ها) از فرجام‌خواهی و فرجام‌خواه گفت. با خود اندیشیدم، فرجام که مال پایان کار است؛ ما آغاز راهیم. چیزی نفهمیدم. هم‌چنین از رأی وحدت رویه‌ی دیوان عالی کشور گفت. با دبدبه و کبکبه‌ی ناشی از دو مرحله صددرصدزدن تست‌های فلسفه و منطق به وحدت وجود اندیشیدم. یاد تیم وحدت افتادم و قاسم کشاورز که تیم مورد علاقه‌ام را آزار می‌داد. هفته‌ی وحدت نیز به یادم آمد اما از وحدت رویه چیزی نفهمیدم. شگفت‌زده اما دوان‌دوان رفتم خانه. ۱۹۹۰ بازی‌های آسیایی پکن، دقت کنید با پ آغاز می‌شود و پیوس و پنجعلی و پروین و من که در فوتبال دلباخته‌ی پ هستم، کمی آن نفهمیدن‌ها را فراموش کردم. با حسین هم که دوست شده بودیم فردایش ۱۰-۱۲ مالیه‌ی عمومی داشتیم هر دو گروه؛ الف تا ش و ص تا ی درحالی‌که تجارت را ص تا ی داشتیم. محمدحسین شهبازی که دوستی‌اش با من عمیق شد اما اکنون قطع شده و محمد خواجه‌حسینی (شاهین) به استقبالم آمده بودند و اوقات خوشی داشت شکل می‌گرفت. در آن درس نیز شنیدیم دولت خرج دارد و سوبسید و خلاصه انگار نه انگار ترم اول هستیم؛ پارسی بگوییم نیم‌سال اول.
- اما دوشنبه شد. استادی ۴۹ ، ۵۰ساله با لهجه‌ی شیرین و غلیظ کرمانی وارد شد که می‌پنداشتیم میان‌سالی را پشت سر نهاده و در آغاز کهن‌سالی است. اکنون خودمان مرز ۵۰ را درنوردیده‌ایم. چه زود. تا نشست، خوش‌آمد گفت به ما. از آخر و عاقبت احتمالی کارهای حقوقی گفت. از لیسانس‌های پیشین که دبیر دبیرستان می‌شدند و بعد قاضی دادگستری. فهمیدیم که استادی هست که می‌داند ما ترم اولی هستیم. از آن مهم‌تر، گفت که کتاب مقدمه‌ی علم حقوق و مطالعه در حقوق خصوصی ایران نگاشته‌ی دکتر کاتوزیان را درس می‌دهد. گفت چاپ دوازدهم این کتاب چند

هفته آینده به بازار خواهد آمد و چون کتاب ندارید مکاتب حقوقی را درس نمی‌گویم تا کتاب بیاید. از صفحه ۲۷ یعنی اوصاف قاعده حقوقی شروع کرد. آری این روزها با وجود محیط مجازی و این چیزها، کتاب نبودن در بازار و چه و چه خنده‌آور است. شوربختانه اساتیدی با افتخار اعلام می‌کنند که مکاتب را درس نمی‌دهند و چیزهای تکنیکی یاد می‌دهند. دانشجویانی هم هستند حتی در همین تهران و شهید بهشتی که کلاس‌های تکنیکی را به کلاس‌های عراقی‌سان و عراقی‌مانند ترجیح می‌دهند. دوره‌زمانه است دیگر، تغییر کرده.

- ترم اول تمام شد. فهمیدیم که عراقی و قاضی خط و ربط دانشجویی به نام مریم آموزگار را پسندیده‌اند و او را فراخوانده‌اند تا تشویقش کنند و به پشت‌گرمی و دل‌گرمی ایشان پیشرفت کند که شاگرد اول دوره‌ی ما شد و در کارشناسی‌ارشد و دکتری نیز.
- سر همان درس مقدمه، استاد گفت که هنگام امتحان خط و انشاء و چه و چه برایش مهم است و ۲ نمره دارد؛ با صراحت هم گفت چه خوب.
- در آن درس چیزهایی به ما یاد داد که تا ترم ۸ نیز هنگامی‌که دیگر درس‌ها را می‌گذراندیم به دردمان خورد. آیین دادرسی به ما آموخت. دگرسانی دادگاه‌های حقوقی ۱ و ۲ را گفت، آن هنگام حاکم بر نظام قضایی ما بود.
- سر همان کلاس‌ها فهمیدیم که استاد به قول امروزی‌ها گرایش‌های چپ دارد و اندیشه‌های اشتراکی را می‌پسندد و سوسیالیسم را دوست دارد، برای همین هم حقوق کار خوانده است. خاطرات دکتر آشوری را در این‌باره بشنوید، جالب است. همان‌جا استاد هنگام درس‌دادن و آموزاندن عدالت توزیعی و عدالت معاوضی گفت که شما دانشجویان احتمالاً طرفدار عدالت توزیعی هستید اما پس از دانش‌آموخته‌شدن و به‌ویژه وکیل‌شدن می‌روید سراغ عدالت معاوضی. سر پرشوری داشتم و هنوز اندکی از تبختر رتبه‌داری کنکور در من بود. با استاد هم‌داستان نشدم و در دفاع از عدالت معاوضی داد سخن دادم. در حد جوانی که حتی یک سال زودتر از سن قانونی خویش به دانشگاه آمده، چیزی بلد نبودم اما همان‌هایی را که می‌دانستم گفتم و استاد نیز شنید و تاب شنیدن داشت و شنیدن را به ما آموزاند.
- هنوز پرسش‌های طاق و جفت محمدباقر میرمحمدی در درس مقدمه در گوشم زنگ می‌زند. ترم‌های بعدی او کم‌تر پرسید و اساتید هم کم‌تر حوصله کردند پاسخ بدهند. البته که آشوری و آزمایش و اخلاقی و صفایی در حد خویش پاسخ‌گو بودند اما عراقی چیز دیگری بود.
- در زندگی فردی طرفدار فلسفه‌ی اگزیستانس و به‌ویژه رویکردهای روان‌شناسی آن هستم و نگاشته‌های اروین یالوم پیش چشمم است، اما در زندگی اجتماعی و برای اداره‌ی جامعه، لیبرالیسم را تنها و تنها راه می‌دانم. اگر راه بدی هم است در بین دیگر راه‌ها، از بقیه بهتر است. با این رویکرد، کلاس تکنیکی حقوق کار آن هم با اندیشه‌های استادی جامعه‌گرا و طرفدار عدالت توزیعی خیلی به من نچسبید. حتی حقوق کار تطبیقی دکتری نیز کم‌تر به مذاقم خوش آمد. بگذریم که این روزها با مراجعه‌ی یکی از بستگانم درگیر این بحث شدم که آیا مدیرعامل شرکت‌های خصوصی کارگر است یا خیر؟ رای وحدت رویه ۶۶۶ سال ۸۸ دیوان عدالت مورد نقد جدی و اساسی من است. برگشته‌ام سراغ جزوه‌ی استاد. رابطه‌ی تبعیت، مزدبگیری، رابطه‌ی شخصی و و و. اما آن هنگام حقوق کار را دوست نداشتم. حتی سال ۷۸ با پادرمیانی محسن ایزانلو و همکاری عباس کریمی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز یک ترم حقوق کار گفتم و برای امتحان، مسئله طرح کردم؛ ماده‌ی ۱۵۷ قانون کار و مسئله‌ام واقعی بود، یکی از دادنامه‌های شعبه‌ی ۲ لواسان. اما نشد که بشود. حقوق کاری نشدم.
- اما استاد تشخیص داده بود رویکرد و روحیه‌ی اجتماعی دارم. بارها و بارها مستقیم و غیرمستقیم خواست که مجموعه‌ی کاری مانند چه می‌دانم فرانسوی‌ها یا حقوق به زبان ساده را تهیه کنیم. کار جمعی می‌طلبید که در میان ما ایرانی‌ها کم است و تنبلی مزمن هم دامن‌گیر من.
- می‌گویند استاد زمانی مدنی ۴ یا همان مسئولیت مدنی درس داده است. حیف که شاگردش نبودم. در دوره‌ی ما هم حقوق خانواده یا مدنی ۵ را او نگفت. باز هم دریغ و صد دریغ که مطمئنم اگر این دو درس را با او می‌گذراندم اتفاق‌های بهتری می‌افتاد. دلیلش را خودتان می‌دانید، نگاه اجتماعی استاد.
- رفتیم فوق لیسانس. استاد راهنما انتخاب کردم. مسئولیت مدنی کارفرما نسبت به اعمال کارگر در برابر اشخاص ثالث ماده ۱۲ قانون مسئولیت مدنی و چه کسی بهتر از عزت ا... عراقی. در این‌باره، دکتر خزائلی که هم‌چشم من است و اراکی هم بوده پایان‌نامه نوشته، دکتر درودیان و دکتر مصلحی هم شدند مشاورانم. جلسه‌ی دفاع خرداد ۷۶ دوشنبه دوازدهم و این شوخی مصلحتی که کرمان هم تابعی است از اراک، من و درودیان تفرشی با او و نویسنده‌ی پیش از این همان موضوع که اراکی بوده اما این کرمانی ردپا و جای پایش را در میان قلبم گشوده بود. پس از اعلام نمره با توجه به این‌که دوستان شیطانم از بیرون دانشکده آمده بودند و قواعد آن هنگام دانشکده را رعایت نمی‌کردند و ایستاده بودند و عکس می‌گرفتند و شوخی و خنده، عراقی آمد و کمی شیطنت ما را دید و به شوخی گفت تا از دانشکده اخراجتان نکرده‌اند بروید. اما ته دلش از شادی ما شاد بود.
- مسئولیت مدنی کارفرما در برابر کارگر؛ باز چه کسی بهتر از دکتر استاد سید عزت ا... عراقی، این‌بار سهمیه‌اش پر بود. نمی‌دانم بگویم مرده‌شور این سهمیه‌بندی را ببرد که از آغاز تولدم با من بوده یا چه. با دکتر درودیان گرفتم و عراقی شد مشاور و چه بد که اگر جای‌شان عکس بود سرنوشت زندگی علمی‌ام دگرسان می‌شد. درودیان که پروژه‌ی پژوهشی سازمان تامین اجتماعی با همین موضوع را مشغول پژوهش و تحقیق بود از دیگران استفاده کرد، نه از من. شاید نابینایی علتش بود. نمی‌دانم. فقط مرتب می‌گفت کرکره‌ی دارالوکاله را پایین بکش و پایان‌نامه بنویس و در آخر هم به جای آن‌که کار را داوری کند، مرا داوری کرد. داوری منفی و هنگام نگاشتن مقدمه بر به رنگ خون، کتاب من، این‌بار مرا مایه‌ی مباهات و افتخار دانست. هم‌ولایتی مایه‌ی مباهات و افتخار باز هم به جای داوری‌کردن عملکردم در پرونده‌ی خون‌های آلوده خودم را داوری کرد. عراقی هرگز چنین نبود.
- سال ۸۴ و در کشاکش پذیرفته‌شدن یا نشدن رساله‌ی دکتری‌ام در اسفند ماه، در روزنامه شرق مقاله‌ای نوشته بودم در نقد یکی از آرای وحدت رویه‌ی دیوان عالی کشور. دیوان در ارش نیز مانند دیه با گذشتن مبلغ از یک سوم آن را برای زنان دو نیم می‌کرد. فرصتی بود تا از این قاعده‌ی خلاف‌آمده‌ی دیه، درگذرد و ارش را در برگرفته‌ی آن نداند که فرصت‌سوزی کرده بودند. استاد خوانده بود. به من تلفن زد و کلی تشویق. ۳۲ سالم بود. بزرگ شده بودم اما تشویق به من چسبید. فکر کردم کار مهمی کرده‌ام. نگاه اجتماعی و آوردن مسئله به میان مردم با قلمی ساده اما نه ساده‌انگارانه

با شور نه با شعار.

- سال ۸۵، اوج اختلاف من و هیئت داوری برای رساله، هم‌هنگام شد با قهر دکتر درودیان از دانشکده. دعوایش با رئیس دانشگاه، عمید زنجانی، و برداشته‌شدنش از ریاست دانشکده و البته بعد بازنشستگی اجباری. افتادم وسط دعوای این‌ها. آن یکی قهر کرده بود و خانه‌نشین شده بود و این یکی هم برای گرفتن انتقام از درودیان به من می‌گفت تو چه وکیلی هستی، شکایت کن و غیره و غیره. عراقی نازنین تا جایی که توانست پادرمیانی کرد و حتی به منزل درودیان رفت. گرچه نتیجه نداد اما او کارش را کرد.
- البته بعد از رفتن من به دیوان عدالت اداری برای حق‌خواهی، عراقی کمی آزرده شد. طبیعی هم هست. دوست نداشت دانشکده‌اش و همکارش طرف دعوی من قرار گرفته باشد. اما کدورت دیری نپایید.
- اسفند ۸۸ ازدواج کردم و خیلی دوست داشتم خطبه‌ی عقد را عراقی بخواند. مانند سیاسیون نبودم که بروند سراغ این مرجع و آن مرجع و خاتمی و که و که، عراقی و فقط عراقی. حیف و صد حیف بیمار بود و نتوانست بیاید.
- به دعوت شادروان آزاده طاهری استاد حقوق عمومی دانشگاه سمنان در منزلش استاد را هم دیدیم، گفتیم و خندیدیم و حتی درباره‌ی این‌که انسان می‌تواند از اشیاء دل‌خواهش خاطره داشته باشد چیزهایی برایمان گفت و بازهم چیزهایی به ما آموزاند.
- سال ۹۲ رفتم عضو شورای شهر تهران شدم. در روزنامه خوانده بود. تلفن زد و کلی تشویق و سفارش به این‌که طرف مردم باشم و درباره‌ی حقوق معلولین چه کنم و ... .
- نسل بعد از من نیز شیفته‌ی دانش و منش و رفتار عراقی بودند. برادر کوچک‌ترم ورودی ۸۲ دانشگاه تهران، محسن منوری و جواد فراهانی و غیره و غیره در دانشکده خدمتش می‌رسیدند. روزی مرا هم بردند. حتی در سال ۹۴ استاد را به دفترم در یوسف‌آباد دعوت کردم و آمد و آن نگاشته‌ی شادباش آغاز سال تحصیلی را به وی پیشکش کردم.
- سال ۹۵ درگیر سرطان دستگاه گوارش شدم و جراحی سخت و آغاز شیمی‌درمانی. هم‌هنگام شد با نکوداشت استاد. مگر می‌شد نرفت. همین‌قدر که نتوانسته بودم نوشته‌ای به استاد پیشکش کنم و در کتاب نکوداشتش بیاورم آزرده‌ام کرده بود. نمی‌رفتم که دق می‌کردم. رفتم و چه حظی بردم، انرژی گرفتم برای مبارزه با بیماری.
- روایتم خطی نیست. برگردم به سال ۷۷، قبولی در دوره‌ی دکتری. در مصاحبه که بیش‌تر جنبه‌ی نمادین داشت، عراقی غایب بود. گفتند بیمار است. عده‌ای هم گفتند درگیری‌اش با استاد کاتوزیان موجب شده. عراقی سردبیر مجله بود و برای مقالات استاد کاتوزیان هم داوری گذاشته بود و به استاد برخورده بود. اجرای عدالت را می‌بینید، حتی مقاله‌های کاتوزیان هم داوری می‌خواهد. چراکه نه. همان هنگام طرف عراقی را گرفتم. خودم شنیدم که استاد کاتوزیان گفت او سال‌هاست مقدمه درس می‌دهد از روی کتاب من. تمام‌قد و جانانه دفاع کردم که اگر یک نفر باشد که بتواند کتاب دیگری را در ذهن دانشجویان بهتر از نگارنده‌ی خود کتاب بنشاند کسی نیست جز عزت‌ا... عراقی. به مذاق اکثریت خوش نیامد. نه تکفیر اما به هر حال سرزنش و مذمت شدم. چه کنم دیگر به دلیل معلولیت از جامعه‌ی اقلیت می‌آیم و استادم هم به من یاد داده بود که طرف اقلیت را بگیرم و از حقوق آن‌ها دفاع کنم. چنان‌که خودش چنین می‌کرد. باکی نیست.
- عراقی نه مانند آزمایش بود که هیچ ننویسد و به گفتار بسنده کند، نه مانند کاتوزیان که ۵۰ جلد کتاب بنویسد و با صاحب جواهر رقابت کند، کتاب‌های خودش را خودش فشرده کند و خلاصه و چه و چه. او نوشت اما گزیده نوشت؛ به قول آن انگلیسی شوخ‌طبع، اگر یک ماده از قانون تغییر کند، نصف کتب دانشکده‌ی حقوق را باید سوزاند. اگر بیش از این هم می‌نوشت ممکن بود با تغییر قانون، محل رجوع نباشد اما به ما چیزهایی یاد داد از صد نوشته بهتر. تازه دانش هم جاهای دیگر گیرآمدنی است منش و روش را چه، آن را که نمی‌توانید هر جایی پیدا کنید.
- شیخ انصاری، فتاملی گفته و رفته ما همیشه گفته‌ایم و چوبش را هم خورده‌ایم. دو نفر غلطی کرده‌اند و طفلی به دنیا آمده است. چرا نباید از حقوق حقه‌ی خود در جامعه برخوردار باشد. این‌ها جملات و تکیه کلام‌هایی از استاد هستند. خیلی بیشتر در یادم مانده. به همین‌ها بسنده کنیم.
- بی‌راه نبود که من ۲۴ساله در پیشانی نوشت پایان‌نامه‌ی کارشناسی‌ارشد دست استادی را بفشارم که اختلاف مبنا و منبع را یادم داده بود.
- پایان شیمی‌درمانی‌ام و آغاز زندگی دوباره و برگشتن به زندگی علمی و کاری پس از فراز و فرود شورای شهر و هیئت مدیره کانون وکلا، هم‌هنگام شد با رفتن استاد، سال ۹۶. آنجا نیز چیزکی نوشتم که تکرارش نمی‌کنم.
- با تشویق همسرم، مهناز کاظمی، و پیگیری جدی محمد موسوی‌مقدم، هم‌شاگردی‌ام در دانشکده‌ی حقوق، کتاب به رنگ خون را انتشارات حقوق امروز که متعلق به محمد است چاپ کرد. در یکی از بندهای مقدمه به نگاه اجتماعی عراقی اشاره کردم و گفتم که کاش بود و برآیند آموزش‌های خویش در شاگردش را می‌دید. امیدوار بودم در سال‌گشت درگذشت استاد، کتاب چاپ شود که شد و در آن مراسم سعید رضادوست این بند را خواند. محمد یا همان دکتر جلالی شما که آن‌روز هم‌شاگردی‌ام بود و هر دو افتخار داریم پایان‌نامه‌ی فوق‌لیسانس را با عراقی گذرانده باشیم، حقوق عمومی و حقوق خصوصی، از دست‌اندرکاران آن نشست بود چنان‌که در نکوداشت نیز.
- آری استاد رفت اما منش و روشش در کسانی مانند محمد جلالی باقی ماند و ایشان ضمن داشتن سبک خویش و مطاع نبودن، فرزند خلف اساتیدی چون عراقی هستند. شما این‌گونه نمی‌اندیشید؟

• پیوست

از دیروز که با محمد یا همان دکتر جلالی شما که هم‌داستان شدم چیزی درباره‌ی دکتر عراقی بنویسم، شب تا صبح نخوابیدم. آبستن اندیشه و ایده و احساس، تا این بار را زمین نگذاشتم، راحت نشدم. پروردگار با من یار بود؛ در نکوداشت استاد چیزی ننوشته بودم، اما او خواست که این فرصت برایم ایجاد شود، بخشی از ذهن و احساسم را برون‌ریز کنم.

سه شنبه- ۲۲ مهرماه ۱۴۰۴ خورشیدی-لواسان

تأملی در باب اهمیت میراث فرهنگی ناملموس

* دکتر سید شهاب‌الدین موسوی‌زاده مرکیه؛ عضو هیئت علمی گروه حقوق دانشگاه گیلان

انسان میل به تداوم و به یادگار گذاشتن اثری از خود دارد. هر آن‌قدر این اثر در راستای ارزش‌های متعالی بشری باشد، ماندگاری آن در طی اعصار بیش‌تر خواهد بود؛ آن‌چنان که می‌سرایند: خرّم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.

از میان آثار به‌جای‌مانده از گذشته، برخی موارد موقعیت خاصی در میان یک ملت پیدا می‌کنند و به‌نوعی بیان خلاقانه‌ی فرهنگ آنان به‌شمار می‌آیند. از این بین، تعداد محدودی نیز به‌دلیل برجستگی خاص و نمایندگی ارزش‌های جهان‌شمول مانند صلح، دوستی، برابری و ... بخت آن را می‌یابند که میراث جهانی محسوب و وارد فهرست پرآوازه‌ی یونسکو شوند.

اگر فرهنگ را بتوان به نظام باورها، ارزش‌ها و گرایش‌های یک جامعه معنی کرد، بروز و ظهور میراث فرهنگی در عالم واقع به دو شکل ملموس و ناملموس است. در اینجا و به‌طور خاص، میراث ملموس یونسکو به مجموعه‌ی مکان‌های فرهنگی یا طبیعی ثبت‌شده در فهرست میراث جهانی این سازمان مانند جنگل، صحرا، بنا، منظره و... گفته می‌شود که توسط کمیته‌ی میراث جهانی برگزیده شده‌اند. این قبیل آثار تحت ضوابط کنوانسیون میراث جهانی (۱۹۷۲) قرار داشته و کشور ما با ثبت ۲۹ اثر و قرار گرفتن در رتبه‌ی نهم، موقعیت بسیار مطلوبی از این حیث در دنیا دارد.

اما علاوه‌بر موارد فوق، در سال‌های اخیر توجه خاصی به میراث فرهنگی ناملموس شده است. تا جایی که در سال ۲۰۰۳ کنوانسیون بسیار مهم حفاظت از میراث فرهنگی ناملموس در یونسکو به تصویب رسید و کشور ما در سال ۱۳۸۴ بدان ملحق شد.

مطابق ماده‌ی ۱ کنوانسیون اخیرالذکر: اصطلاح «میراث فرهنگی ناملموس» به رسوم، نمایش‌ها، اصطلاحات، دانش، مهارت‌ها - و نیز وسائل، اشیاء، مصنوعات دستی و فضاهای فرهنگی مرتبط با آن‌ها - اطلاق می‌شود که جوامع، گروه‌ها و در برخی موارد افراد، آن‌ها را به‌عنوان بخشی از میراث فرهنگی خود می‌شناسند. این میراث فرهنگی ناملموس که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، همواره توسط جوامع و گروه‌ها در پاسخ به محیط، طبیعت و تاریخ آنها مجدداً خلق می‌شود و حس هویت و استمرار را برای ایشان به ارمغان می‌آورد و بدین ترتیب احترام به تنوع فرهنگی و خلاقیت بشری را ترویج می‌کند. در این کنوانسیون، تنها به آن قسم از میراث فرهنگی ناملموس توجه می‌شود که با اسناد بین‌المللی حقوق بشر موجود و نیز با ضرورت احترام متقابل میان جوامع، گروه‌ها و افراد و لزوم توسعه‌ی پایدار منطبق باشد.

پیش از هر چیز باید گفته شود که کشور ما از حیث ثبت میراث فرهنگی ناملموس موقعیت مطلوبی دارد و به یاری پروردگار و با تلاش همه‌ی دستگاه‌های مسئول، تاکنون حدود ۲۷ اثر از ایران در فهرست میراث ناملموس یونسکو به ثبت رسیده است.

اما نکته‌ای که نباید از آن غافل شد آن است که میراث فرهنگی ناملموس ایرانی در همبستگی تام و کاملی با معیار مهم مندرج در ماده‌ی ۱ پیش‌گفته دارد. اگر در این ماده بیان می‌شود که: در این کنوانسیون، تنها به آن قسم از میراث فرهنگی ناملموس توجه می‌شود که با اسناد بین‌المللی حقوق بشر موجود و نیز با ضرورت احترام متقابل میان جوامع، گروه‌ها و افراد و لزوم توسعه‌ی پایدار منطبق باشد. موارد ثبت‌شده و در دست اقدام ایرانی کاملاً هم‌نوا با استاندارد مذکور است.

اجازه دهید در اینجا نمونه‌ای آورده شود: در سال ۲۰۰۹، «نوروز» به‌صورت مشترک به‌عنوان یک میراث فرهنگی ناملموس جهانی ثبت شد. نوروز میراثی است که به‌خوبی در فرهنگ ایرانی-اسلامی ورود پیدا کرده است. حافظ می‌فرماید: «نوبهار است در آن کوش که

خوشدل باشی/ که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی» و نیز همه‌ی ما با دعای معروف «یا مقلب القلوب» آشناییم. حال شگفت‌آور آن است که در دنیای پرآشوب کنونی، هر چه بیش‌تر به جلو می‌رویم متوجه می‌شویم چگونه ثبت چنین مواریثی، به‌خصوص در قالب پرونده‌های مشترک، می‌تواند به خلق هویت‌های مشترک حول مفاهیمی مانند صلح، دوستی، برادری، برابری، عشق به طبیعت، تماشای جلوه‌ی خالق و... کمک نماید.

شایان ذکر است در دهه‌های اخیر، تحول دیگری نیز صورت گرفته که موقعیت میراث فرهنگی به‌طور عام و میراث فرهنگی ناملموس را به‌طور خاص از جنبه‌هایی دیگری هم مطرح نموده است و آن طرح مفهوم «توسعه‌ی پایدار» است. در برهه‌ای از تاریخ، بشر به این نکته پی برد که توسعه در معنای قرن نوزدهمی آن به‌نفسه ارزشی ندارد و زمانی می‌توان ادعا نمود که بشر به سعادت دست یافته که تمام جنبه‌های مادی و معنوی او مورد احترام و توجه قرار گیرد. به عبارتی، از دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی که با طرح اصطلاح توسعه‌ی فرهنگی، مقولاتی از این دست جای خود را در خط‌مشی‌سازی‌های عمومی یافته‌اند، این امر مطرح شده که اساساً بشر حق بر داشتن میراثِ فرهنگی ملموس و ناملموس دارد و این جزئی از حقوق فرهنگی او به‌شمار می‌آید که بدون صیانت از آن، سخن‌گفتن از توسعه امری بی‌فایده خواهد بود.

با لحاظ موارد فوق، به جرأت می‌توان گفت میراث ناملموس فرهنگی و ثبت جهانی آن به‌ویژه در قالب طرح‌های مشترک، فراهم‌آورنده‌ی بستری برای دوستی میان ملل و هم‌افزایی دولت‌های مختلف است تا از رهگذر آن غایت مهم ایجاد صلح و دوستی، به‌ویژه در عصری که برخی نابخردان علناً کشورها را به نابودی آثار فرهنگی تهدید می‌کنند، در اذهان و واقعیت دست‌یافتنی شود. باشد که چنین باشد.

وطن؛ و ... تن

علی صادقی؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

صبح اول صبح و وقتی که از خواب بیدار شد، تصمیم گرفت تا اپیزود دوم از پادکست رادیو مدرسه رو گوش بده. اسم اپیزود وطن بود و احتمالاً از اسمش می‌شد فهمید داخلش چیه. تو پیش‌فرض‌های ذهنی‌ش، محتوای این اپیزود محتوای همون حرف‌هایی بود که سال‌ها از نوشته‌ها و گفتارهای وطن‌دوستان و وطن‌پرستان شنیده بود. اپیزود رو گوش کرد. تموم شد. همین. البته همین هم نه. اون اپیزود و پست معلم ادبیات دبیرستانش تو اینستاگرام مبنی بر رفتن از اون مدرسه‌ای که بخشی از خاطرات شیرینش درس‌خوندن توی اونجا و توی اون کلاس ادبیات بود، انگار داشت دوباره حسش به وطن رو احیا می‌کرد. برای این‌که یاد ایامی کرده باشه و صرفاً به دلتنگی‌ش پاسخی در حد وسع داده باشه، به شعرهای اخوان رجوع کرد تا دوباره خاطرات اون زنگ‌های شیرین ادبیات براش زنده شه. در حول‌وحوش همین مرور خاطرات، و اپیزودی که واقعاً زیبا طراحی شده بود، حسش به وطن، یواش‌یواش، داشت از زیر خروارها خروار آوار سرد بیرون میومد. اما...

قرار نبود همه‌چیز انقدر زیبا و شیک بره جلو. چون اساساً زندگی‌ش به‌عنوان یه نابینا، تو وطنی که عاشقانش سنگ عشقشو به سینه می‌زدند و بعضیاشون حتی، اون‌هایی رو که مثل خودشون عاشق نبودن رو ملامت می‌کردن، زیبا و شیک نبود. تازه یادش افتاد که باید برای شماره‌ی پاییز نشریه‌ی مدرسه‌ی حقوق عمومی بهشتی، که با توجه به نوشته‌های اساتید در شماره‌های پیشین میشه بهش گفت مدرسه‌ی حق‌ها و آزادی‌ها، در مورد روز جهانی عصای سفید و روز جهانی حقوق افراد دارای معلولیت، یادداشت بنویسه. چون نمی‌تونست از اساتیدی که سالیان سال تلاشی برای اختصاص یک درس به افراد دارای معلولیت انجام نداده بودن، انتظار این رو داشته باشه که اساساً روز جهانی عصای سفید یا روز جهانی افراد دارای معلولیت رو یادشون باشه و بخوان یادداشت‌شون رو به این موضوع اختصاص بدن. چون نمی‌تونست از دانشجویانی که هر کدومشون غرق در انواع و اقسام دغدغه‌های علمی و غیرعلمی زندگیشونن،

انتظار رایزنی با دانشکده و دانشگاه برای تدارک یه نشست یا یه مراسم کوچیک در هر یک از این دو روز، یا حداقل در یکی از این دو روز رو داشته باشه. تو این ۸ سالی که در این دانشکده درس می‌خوند و به

عبارت دیگه، زندگی می‌کرد، همچین چیزایی ندیده بود و قرار هم نبود ببینه. چون امسال با سال‌های قبل، فرقی نداشت. در روی همون پاشنه می‌چرخید که سال‌های قبل هم می‌چرخید. چند دهمین سالگرد نمی‌دونم چی‌چیه حقوق بشر رو تو این دانشکده دیده بود و اتفاقاً جشنی رو که براش گرفته بودن رو هم دیده بود، اما نشست یا جشنی که به مناسبت این دو روز گرفته شده باشه رو، نه.

گویا قراره تا سهم اون و هم‌نوعاش از مدرسه‌ی حق‌ها و آزادی‌ها، حق بر فراموش‌شدگی و حق بر حق‌نداشتن باشه. حق بر نداشتن دو واحد درس حتی اختیاری در مورد حقوق معلولین، تو چارت آموزشی کارشناسی حقوق و یا ارشد و دکتری عمومی و یا ارشد حقوق به اصطلاح بشر. البته نه. به اصطلاح بشر هم نه. حقوق به واقع بشر. شاید اساساً معلولین از منظر متولیان و اساتید این دو رشته، بشر نیستند که حالا حق‌هاشونم بخواد موضوع یه درس باشه.

حالا می‌خوام یه سوال از وطن‌دوستان گرامی بپرسم: راستی راستی حقوق قابل مطالبه ما از وطن چیه؟ حق بر آموزش برابر؟ حق بر داشتن یه شهر مناسب که بشه دو دقیقه توش تنهایی قدم زد و بر اثر سقوط در کانال‌های فاضلاب بی‌دریچه و یا تصادف، نمرد؟ حق بر داشتن یه مسکن مناسب که اعضای خانواده‌ای که سرپرستشون معلولیت بینایی، شنوایی، جسمی، حرکتی و یا ذهنی داره، مجبور به آوارگی نباشند؟ حق بر وجود فرصت برابر برای ورود به مقاطع تحصیلات تکمیلی وسط سهمیه‌های بی‌شمار پنج درصد و بیست و پنج درصدی که مثل حلوا تقسیم می‌شند و به کام خیلیا شیرین میان؟ حق بر داشتن لوازم و کتب آموزشی‌ای، که معلولین رو با بقیه‌ی هم‌درساشون برابر می‌کنه؟ حق بر داشتن یه مترجم زبان اشاره، که اولیه‌ترین راه ارتباط بینُ‌الانسانی رو برای دوستای کم‌شنوا یا ناشنواتون، هموار کنه؟ حق بر داشتن یه سطح شیب‌دار، که فرد دارای معلولیت رو، زیر منت چرخای سرد و لعنتی ویلچرش ببره و نه شما؟ یه سؤال دیگه: شما به عنوان صاحبان چندتا از این حقوق، به رسمیت شناخته نمی‌شید؟ کتاب ندارید؟ رقابتتون با بقیه در کنکور، برابر نیست؟ نمی‌تونین بدون کمک‌گرفتن از آدما، تو شهر قدم بزنید؟ حرف‌زدن براتون سخته؟ بقیه معنی کلمات و جملاتتون رو نمی‌فهمند؟ نمی‌تونین به طبقه‌ی دهم فلان برج تو فلان خیابون برید و از کافه‌هاش لذت ببرید؟

منم وطنم رو دوست دارم. اما دوست‌داشتنی یه کوچولو متفاوت. وطن‌دوستی من، با بغض احتمالی اون دانشجوی نابینای عمران که استادش بهش گفت که اگه بهت مدرک بدم، بی‌اعتبار می‌شم و بهم می‌خندن، پیوند خورده. وطن‌دوستی من، با داغ خونواده‌ی اون نخبه‌ی اصفهانی معلول که اگه اشتباه نکنم، در یه حادثه‌ی مرتبط با اتوبوس‌های حمل و نقل عمومی، جون‌شو از دست داد و در هیاهوی حق بر ورود زنان به ورزشگاه و ماجرای دختر آبی گم شد، گره خورده. وطن‌دوستی من، با زخم‌های عمیقی که خود این وطن به جون‌مون نشوند و صدای هیچ احدی هم درنیومد، آمیخته است. من فعلاً نمی‌تونم عاشق چنین وطنی باشم. خلاص. وطنی که از استاد دانشگاه تا وزیر و وکیلش، حقوق من و امثال من رو شناسایی نمی‌کنند، لایق عشق نیست. همون دوست‌داشتن خالی، کافیه. شما هم اگه تلخی این نوشته، آزارتون داد، به خودتون و وجدان‌تون مراجعه کنید. چون به قول یاس: «اگه قصه تلخه، گناه واقعیته.» حالا اگه این واقعیات، با فانتزیای قشنگ‌تون هم‌خونی نداره، مشکل من و امثال من نیست.

امیدوارم سال بعد، مجبور نباشم تا برای نگارش یادداشت پیرامون این دو روز، به این بیت بسنده کنم:

به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن
که شبی نخفته باشی به درازنای سالی

آموزه‌های حقوق عمومی و اسنپ‌بک!

* دکتر امیرحسین ابراهیمی؛ دانش‌آموخته‌ی دکتری حقوق عمومی پردیس فارابی دانشگاه تهران

در ماه‌های اخیر، رخدادی مهم در حوزه‌ی سیاست، اقتصاد و روابط بین‌الملل ایران رخ داد که ذهن‌های بسیاری را به خود متوجه کرد. چیزی که تحت عنوان اسنپ‌بک یا بازگشت تحریم‌ها از طریق مکانیسم ماشه می‌شناسیم. از اهالی حقوق، طبعاً حقوق‌دانان بین‌المللی بیش‌ترین واکنش را به این پدیده نشان دادند، در باب مشروعیت و الزام‌آوربودن آن سخن راندند و اقدامات متقابل و راهکارهای عملی‌ای که می‌توان بر اساس آموزه‌های حقوق بین‌الملل در این زمینه اتخاذ کرد، گوشزد نمودند. اما کم‌تر واکنشی از جانب اهالی حقوق عمومی ابراز شد. آیا نمی‌توان با آموزه‌های حقوق عمومی این پدیدار را تحلیل کرد؟ پیشنهادات دانش حقوق عمومی به پدیده‌ی بازگشت تحریم‌ها چه می‌تواند باشد؟ به‌عبارت دقیق‌تر، راهبردهای حکمرانی ایران در حقوق عمومی برای مدیریت بازگشت تحریم‌ها چه می‌تواند باشد؟

ممکن است در نگاه اول، اسنپ‌بک فاقد بُعد حقوق داخلی تلقی شود، اما حقیقت آن است که این پدیده ابعاد پیچیده‌ای در حوزه‌ی حقوق عمومی دارد و چالشی در این حوزه است که مستلزم اتخاذ راهبردهای چندوجهی و پیچیده در سطح حقوق داخلی است. امری که می‌تواند رویکردهای نوین حقوقی و اجرایی ایران در مواجهه با چالش‌های حقوقی پس از مکانیسم ماشه و بازگشت تحریم‌ها را برای‌مان قابل درک کند.

از منظر حکمرانی و حقوق عمومی، رتق‌وفتق این بحران نیازمند یک پارادایم مدیریتی است که بر اصول انعطاف‌پذیری حقوقی و تطبیق ساختاری استوار است. در بُعد نخست، می‌توان وظایفی را برای نهادهای حاکمیتی در انطباق ساختارها و قوانین داخلی برای به حداقل رساندن اثر تحریم‌ها برشمرد. اول از همه این‌که، در شرایط موجود، نظام حکمرانی باید از طریق تصویب مقررات اضطراری یا تفویض اختیارات ویژه به قوه‌ی مجریه، البته با نظارت قانونی، سرعت تصمیم‌گیری و تخصیص منابع را در شرایط تحریمی افزایش دهد. چیزی که از آن در حقوق عمومی، به «حقوق اداری اضطراری» و «حکمرانی انعطاف‌پذیر» تعبیر می‌کنیم.

مثلاً ساختار گمرکی و بانکی و نهادهای تنظیم‌گر ما باید برای دورزدن محدودیت‌های ناشی از تحریم‌ها اصلاح ساختاری شود؛ یعنی

تلاشی استراتژیک از سوی حکمرانی برای دست‌یابی به انعطاف‌پذیری عملیاتی و بی‌واسطه‌سازی در سیستم‌های حیاتی اقتصاد با هدف دورزدن گلوگاه‌های حقوقی و فنی تحمیلی توسط تحریم‌ها که در چارچوب مفهومی «حقوق عمومی اقتصادی» و «حکمرانی مقررات‌گذار» می‌گنجد.

بگذارید اول با گمرک شروع کنیم. گمرک در شرایط تحریم به یک خط مقدم حیاتی تبدیل می‌شود. چراکه وظیفه‌ی مدیریت ورود و خروج کالا و تضمین امنیت تجارت را برعهده دارد. در این خصوص، حقوق ترخیص اضطراری باید اصلاح شود، یعنی مقرراتی تدوین شود که برای کالاهای استراتژیک مثل دارو و مواد اولیه تولید، امکان ترخیص فوری را حتی قبل از تسویه‌ی کامل امور مالی یا بدون تکمیل برخی تشریفات معمول و با استفاده از تعهدات حقوقی خاص فراهم سازد تا از انباشت کالا در بنادر جلوگیری شود و سرعت عمل بالا برود. همچنین با اصلاح قوانین و مقررات تسهیل ترانزیت کالا از طریق کشورهای ثالث و همسایه با استفاده از مکانیسم‌های تهاتر حقوقی و توافقات منطقه‌ای می‌توان از وابستگی به مسیرهای سنتی تحت نظارت شدید بین‌المللی کاست و مسیرهای تجارت را متنوع ساخت و در نتیجه، آسیب‌پذیری در این زمینه را کاهش داد. همچنین با توسعه‌ی سیستم‌های دیجیتالی در گمرکی یا به‌عبارتی حکمرانی دیجیتال می‌توان فرآیندها را غیرمتمرکز کرده و احتمال نشت اطلاعات تجاری به نهادهای بین‌المللی را کاهش داد.

حقوق عمومی برای اصلاح ساختار بانکی هم پیشنهاداتی دارد. خصوصاً که تحریم های بازگشته توسط اسنپ‌بک سیستم بانکی را هدف اصلی قرار داده و از همین‌رو هدف اصلی اصلاحات هم باید نظام بانکی باشد. حقوق عمومی با هدف ایجاد حاکمیت داخلی بر پرداخت‌ها و توسعه‌ی کانال های دوجانبه یا غیررسمی برای مبادلات، پیشنهاد می‌کند که بنیادهای حقوقی پول ملی اصلاح شود؛ یعنی نقش حقوقی و عملیاتی پول ملی در تسویه‌های بین‌المللی از طریق وضع مقررات الزام‌آور برای صادرکنندگان و واردکنندگان در تجارت با شرکای خاص وضع شود تا آسیب‌پذیری از نوسانات ارز و تحریم های بانکی کم شود.

همچنین بی‌واسطه‌سازی مالی را می‌توان با اصلاح مقررات بانکی برای تسهیل کانال‌های پرداخت مستقیم یا استفاده از واسطه‌های مالی کوچک و غیرمتمرکز خارج از دسترس رصد نهادهای بین‌المللی محقق کرد. مثلاً از صرافی‌های بزرگ یا شبکه‌های مالی منطقه‌ای به‌عنوان کانال پرداخت مستقیم استفاده کرد تا بدین وسیله ردپای مالی بانک‌های بزرگ در سیستم‌های جهانی کاهش یافته و تحریم‌های ثانویه دور زده شود. در حوزه‌ی حقوق تنظیم‌گری و رمزدارایی‌ها، باید تدوین مقررات حقوقی برای استفاده‌ی کنترل‌شده و هدفمند از رمزارزها، ارزهای دیجیتال بانک مرکزی در مبادلات بین‌المللی، در دستور کار قرار گیرد تا کانال مالی جدید و ابزاری برای پرداخت‌های مرزی به صورت موازی شکل گیرد؛ این امر البته مستلزم تعریف جایگاه حقوقی این دارایی‌ها در قوانین خاص و قوانین مالیاتی است. هم‌چنین راهکار عملی دیگر برای تقویت حاکمیت داخلی بر سیستم های مالی، توسعه‌ی سامانه‌های پرداخت بومی در مبادلات بین المللی تحت نظارت دولت است که وابستگی کشور را به زیرساخت‌های مالی بین‌المللی نظیر سوئیفت که تحت تحریم‌های مربوط به آن هستیم، کاهش می‌دهد.

نهادهای تنظیم‌گر مثل بانک مرکزی و سازمان بورس و اوراق بهادار و نهادهای تنظیمی بازار انرژی هم با توجه به نقش حیاتی که در مدیریت ریسک و ثبات اقتصادی دارند باید در شرایط سخت‌ترشدن تحریم از نقش نظارتی صرف به نقش مدیریت بحران فعال تغییر یابند. این امر مستلزم این است که اولاً قوانین مربوط به نهادهای اصلی ایشان مثل قانون پولی و بانکی کشور اصلاح شود؛ به‌نحوی که در شرایط اضطرار ملی ناشی از تحریم، اختیارات گسترده‌تری برای مداخله در بازار، مدیریت نرخ ارز و تعیین سهمیه تخصیص ارز به بانک مرکزی تفویض شود تا امکان واکنش فوری به نوسانات اقتصادی فراهم شود. ثانیاً لازم است یک سازوکار حقوقی و اجرایی برای هماهنگی فوری میان این نهادها ایجاد شود تا از تصمیمات متناقض ناشی از شرایط تحریم پیشگیری شده و از ایجاد رانت و فساد در مرزهای بین نهادها جلوگیری شود و در نتیجه کارایی این نهادها افزایش یابد. ثالثاً نظام مناقصات و قراردادهای دولتی ایران باید اصلاح شود؛ یعنی مقررات

مربوط به قراردادهای دولتی که ذیل حقوق عمومی قراردادها قرار می‌گیرد به‌گونه‌ای تغییر یابد که اولویت تأمین از منابع داخلی و شرکت‌های داخلی تقویت شود و در نتیجه تولید داخلی تقویت شود.

بنابراین روشن است که اصلاح ساختاری این سه حوزه صرفاً یک تغییر اداری ساده نیست، بلکه تحولی عمیق در پارادایم حکمرانی مقرراتی ایران است که می‌کوشد مکانیسم‌های حقوق اقتصادی خود را از زیرساخت‌های حقوقی مالی مسلط بین‌المللی جدا کند.

حقوق عمومی البته می‌کوشد توازن بین حفظ امنیت و آزادی را برقرارکند و امنیت اقتصادی نباید آزادی‌های اقتصادی شهروندان را تحت‌الشعاع قرار دهد. از همین‌رو است که با توجه به افزایش آسیب‌پذیری ساختارهای اداری در برابر فساد در اثر بازگشت تحریم‌ها، باید اصلاحات اساسی در حقوق اداری در جهت شفافیت برای جلوگیری از سوءاستفاده از رانت‌های ناشی از تحریم‌ها و توزیع عادلانه‌ی منابع محدود صورت گیرد. در این راستا لازم است قوانین شفاف در حوزه‌های مربوط به معاملات دولتی و مالیاتی تصویب شود و نهادهایی که مسئولیت مدیریت منابع ارزی را برعهده دارند، در راستای وظایفشان به اطلاعات مالی و اقتصادی دسترسی آزاد داشته باشند.

این‌ها تازه فقط ابعاد حقوق اداری و حقوق مالیه و حقوق اقتصادی ماجراست، اما از یاد نبریم که بازگشت تحریم‌های سازمان ملل از نقطه نظر حقوق اساسی و حقوق شهروندی نیز مهم است؛ چراکه می‌تواند برخی حقوق بنیادین شهروندی نظیر حق سلامت، حق آموزش و حق کار را تهدید کند. آموزه‌های حکمرانی خوب که از نظریات جدید و مهم حقوق اساسی امروز است، ایجاب می‌کند با تکیه بر اصول قانون اساسی، خصوصاً اصول اقتصادی آن، سیاست‌های حمایتی از بخش‌های مختلف آسیب‌پذیرتر کشور، چه در سطح اشخاص و چه در سطح نهادها، تقویت شود؛ مثلاً برنامه‌های رفاهی گسترده و متنوع به‌نحو قانونمند تدوین و اجرا شوند، حقوق شهروندی در دسترسی به کالاهای اساسی تضمین شود و حتی در صورت وقوع محدودیت‌های شدیدتر ناشی از تحریم، در تخصیص بودجه‌ی عمومی بازنگری صورت گیرد، نهادهای نظارتی تقویت شوند تا به بهانه‌ی مدیریت بحران، حقوق و آزادی‌های مشروع شهروندان سلب نشود و از همه مهم‌تر، با رعایت اصل تناسب، کنترل حقوقی بر قدرت نامتعارف اداری اعمال شود. درواقع، دولت باید با ایجاد یک نظام اولویت‌بندی مطلق برای تخصیص ارز راجع به کالاهای اساسی و تدوین قوانین شبکه‌ی ایمنی-اجتماعی دارای پشتوانه‌ی حقوقی قوی برای گروه‌های آسیب‌پذیر مسیر قانونی و شفافی را برای پیگیری شهروندان در صورت نقض حق فراهم کند.

بدین ترتیب اصلاحات ساختاری در حقوق اساسی و شهروندی و حقوق اداری در مواجهه با اسنپ‌بک از منظر حقوق عمومی نیازمند یک بازاندیشی در اصل حاکمیت قانون در شرایط غیرعادی است که در آن باید حکمرانی اختیارات اضطراری اداری برای مدیریت بحران را با یک نظام قوی از حقوق شفافیت، پاسخ‌گویی و تضمین حقوق بنیادین شهروندان مهار و تضمین نموده و بدین صورت وظیفه‌ی ایجاد توازن بین امنیت با آزادی‌های اساسی را محقق سازد. این نوع توازن‌بخشی‌ها مبتنی بر آموزه‌های اصیل حقوق عمومی است؛ چیزی که ارزش حقوق عمومی را در زمانه‌ی بحران بیش از پیش به ما ثابت می‌کند.

در پیِ آموزه‌های حکمرانی بر روی «سیارک ب۶۱۲»: تو مسئولِ گلِ خودت هستی!

* پگاه مرزبان؛ دانش‌آموخته‌ی کارشناسی‌ارشد حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

• سرآغاز؛ حرفی از جنس زمان!

خوانشِ بخش «پیش‌گفتارِ نویسنده و یا مترجم» در کتاب‌ها، همواره از مهم‌ترین و البته لذت‌بخش‌ترین قسمت‌های مطالعه است. این امر علاوه بر میسرنمودن تجسس در احوالات شخصی و ذهنی نویسنده، راهی است برای درک زمینه و زمانه‌ی اثر، به‌همراهِ عواملی که منجر به شکل‌گیری ایده‌ی اولیه‌ی آن شده‌اند. داستان شازده کوچولو نیز از این مسئله مستثنی نیست. در فرازهای ابتدایی کتاب، آنتوان سنت اگزوپری، نوشته‌ی خود را تقدیم به «بهترین دوستش در جهان» می‌نماید و می‌نویسند: «تقدیم به لئون ورت، هنگامی که یک پسربچه بود». اگرچه، خود اذعان می‌کند که دلیل نگارشِ چنین عبارتی این است که چون کتاب برای کودکان نوشته شده، او نمی‌خواهد بچه‌ها برای تقدیم کتاب‌شان به «یک آدم بزرگ» از دست او ناراحت باشند؛ «آدم بزرگی» که به گفته‌ی خود او از گرسنگی و سرما در رنج است و نیاز به دل‌جویی دارد. هدفِ اصلی نویسنده اما، در لایه‌های ژرف‌ترِ متن پنهان شده است.

اگزوپری در ساحت خلبان در طول زندگی خود، از فراز سرزمین‌های زیادی گذشته بود. اما پیش از همه، در بندِ افسونِ تاریکی و سکونِ صحرا بود. با آغاز جنگِ جهانیِ دوم، او به‌عنوان خلبان، شاهدِ عینی تهاجم نیروهای آلمانِ نازی به خاک کشورش، فرانسه بود. این نویسنده، نظاره‌گر مسحورشدنِ عرصه‌یِ زندگی سیاسی و اجتماعی آدمیان به جادوی سیاهِ تفکراتِ هیتلر بود؛ رویه‌ای که در پی آن وجدانِ اخلاقی و کرامتِ انسان اصلی‌ترین قربانیان بودند. همان عواملی که منجر به رنج دوست عزیزش و بسیاری دیگر از انسان‌ها شده بود. از همین‌روی، او به دنبال یافتن سرزمینی امن، به «سیارک ب۶۱۲»[1] پناه برد؛ جایی‌که برای‌ش تداعی‌گر افسون صحرا نیز بود. نزد اگزوپری، مخاطب قراردادن جهانی جنگ‌زده، مصداقِ روشنِ «از بازترین پنجره صحبت‌کردن و حرفی از جنسِ زمان نشنیدن»[2] بود. به همین دلیل، تصمیم گرفت نقدهای خود از وضعیت اجتماعی و سیاسی آن دوران را در قالبی دیگر بیان نماید. او با نوشتن داستانی در حوزه‌ی ادبیات کودک و مخاطب قراردادن آنان، درواقع ناخودآگاهِ

۱. نام سیارکی که شازده کوچولو در آن زندگی می‌کرد.

۲. شعر «ندای آغاز» به قلم سهراب سپهری، شاعر معاصر ایرانی، برگرفته از دفتر شعر حجم سبز، مجموعه‌ی «هشت‌کتاب»، چاپ نهم، نشر کتابخانه‌ی طهوری؛ تهران، ۱۳۶۹: من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم/ حرفی از جنسِ زمان نشنیدم/ هیچ چشمی عاشقانه به زمین خیره نبود/ کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد...

جمعی و وجدان اخلاقی جامعه، نحوه‌ی حکمرانی دولت‌مردان و خلق‌وخوی حاکم بر زمانه‌ی خویش را مخاطب قرار داد. چنین گفت‌وگویی در ذهن نویسنده، تبدیل به سفری شد که او، قهرمان داستانش را راهی آن نمود؛ سفری که در آن، شازده کوچولو ناچار به وداع با گلِ محبوبِ خود شد؛ گلی که مراقبت از آن، بدل به‌معنای زندگی این شازده‌ی کوچک شده بود. به این ترتیب با آغاز سفر، شازده کوچولو در روزهای ابتدایی ماجراجویی خود، با پادشاهی در سیاره‌ی دیگر روبه‌رو شد. رویارویی که یادآورِ برخی از مهم‌ترین آموزه‌های حکمرانی نیز است.

• شازده کوچولو؛ داستانی برای حکم‌رانانِ قرنِ بیستم و آیندگان‌شان، هنگامی که کودک بودند.

بی‌تردید، هر زمان که گروهی انسانی درصدد بنانمودن زندگی جمعی برآید، با پدیده‌ای به نام «حکمرانی» مواجه خواهد شد؛ زیرا در همان لحظات ابتدایی درمی‌یابد در راستای اداره‌ی حیات خود، از پایه‌ای‌ترین امور گرفته تا کلان‌ترین آن‌ها، به این مهم نیازمند و وابسته است. این ارتباط اما یک‌سویه نیست. به معنای دیگر، به همان میزان که زندگی جمعی آدمیان به حکمرانی تکیه می‌نماید، این عمل خود برای ظهور و بروز، نیازمند وجودِ گروهی از تابعان است. چنین ارتباط دوسویه‌ای در مکالمات ابتدایی پادشاه و شازده کوچولو نیز خود را نمایان می‌سازد؛ دقیقاً همان زمان که پادشاه با رسیدن او، از دیدن «رعیتی از رعایای خود» خشنود می‌شود؛ چراکه به نیکی درک کرده است که قابلیت اِعمال‌یافتن فرمان‌هایش، در گرو وجود فرمانبران است.

علاوه بر این، پرسش بنیادین دیگری نیز مطرح بود؛ پرسشی که اگزوپری در جهت پاسخ به آن، شازده‌ی داستانش را راهی این ماجراجویی غریب نمود. پرسش پیش‌گفته بر این گزاره استوار بود که رابطه‌ی میان گروه حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان باید دارای چه مختصاتی باشد که اولاً، متضمن حمایت از اتباع و بعد از آن برآورده‌ساختن نیازهای حیاتی و اساسی‌شان باشد. آیا با الهام از اندیشه‌ی پیشینیان و اسطوره‌های باستان، صرف فرمان حاکم در ذات خود خردمندانه است؟ و گروه انسانی تحت فرمان پادشاه، محکوم و وابسته به عدالت او است؟[1]

برای رسیدن به پاسخی درخور، باید باری دیگر به ارتباط دوسویه‌ی حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان نظر انداخت. به‌عبارت دیگر، هم‌زمان با این‌که گروهی انسانی، اراده‌ی خود برای زندگی جمعی با یک‌دیگر را آشکار می‌سازند، از دل این واقعه، منبعی از قدرت و اقتدار ایجاد می‌شود که به آنان امکان اداره‌ی امور حیات مشترک‌شان را

می‌دهد؛ یعنی به همان اعتبار که این قدرت بدل به نیروی محرکه‌ی حیات جمعی آدمیان می‌شود، به همان میزان باید بر مدار حمایت و تضمین حق‌های هر یک از اعضاء تنظیم شود. به بیان دیگر، به همان ترتیب که شازده کوچولو برای حفاظت از گل خود در سیاره‌اش متوسل به تدابیر متفاوتی شده بود و برای دورنگه‌داشتن او از آسیب درصدد فراهم‌ساختن امکانات متعددی برآمده بود، گروه حکومت‌کنندگان نیز باید از قدرت خود در راستای تامین نیازهای اعضاء استفاده نمایند تا بتوانند حمایت لازم را از آنان به عمل آورند. به همین‌جهت، عمل حکمرانی باید در وهله‌ی نخست متضمن برآورده‌ساختن نیازهای پایه‌ای زندگی و در گام بعد، بسترساز زمینه‌های بالندگی و شکوفایی اعضاء باشد. بر پایه‌ی این استدلال، قدرت سازمان‌یافته در دست حاکم، نباید بدل به ابزارِ فشار و سوءاستفاده از گروه انسانیِ تحت حکومت او شود. امری که پیامدهای آن به‌روشنی بر پیشانی برخی از حاکمان قرن بیستم و همتایان پس از آنان درج شد و آنتوان سنت اگزوپری نیز از نزدیک، شاهد آن وقایع بود. او با توسل به جهان ادبیات، درپی استوارنمودن بنیان‌های حیاتِ جمعی، بر ستون ارزش‌هایی مانند عشق و دوستی بود.

از همین‌روی، کتاب شازده کوچولو پیام‌آور بازگشت است؛ بازگشت به گوهر انسانی. در زمانه‌ای که قدرتِ سیاسی، آلوده به توهمات هیئت حاکم شده بود، اگزوپری روح جوامع و وجدان حاکمان زمانه‌ی خویش را مخاطب خود قرار داد تا این طریق بتواند توازن برهم‌خورده‌ی قدرت و اقتدار سیاسی را بار دیگر بر مدار کرامت انسانی و عدالت استوار نماید.

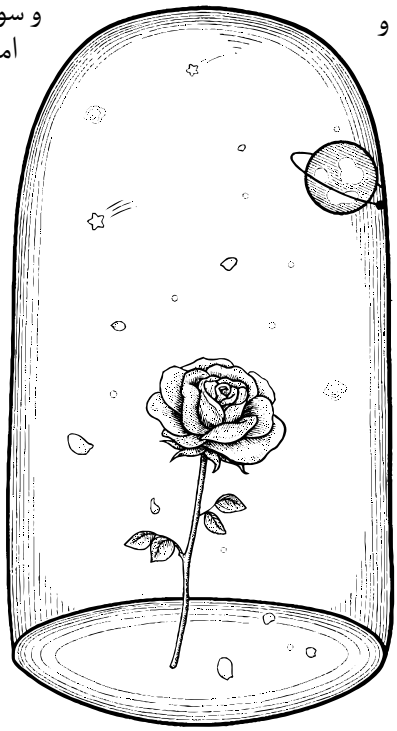

۱. همان‌طور که پادشاه خطاب به شازده کوچولو گفت:« در گوشه‌ای از سیاره‌ی من یک موش پیر هست... تو می‌توانی این موش پیر را به‌پای محاکمه بکشی و گاه‌گاه به مرگ محکومش کنی. از این قرار، زندگیش وابسته به عدالت تو خواهد بود».

مرثیه‌ای بر یک انصراف

* محمدمهدی معانی؛ دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق تجاری- اقتصادی بین‌المللی دانشگاه تهران

تجربه‌ی تلخ ترجیح آینده‌ی شغلی و کاری بر علایقِ پژوهشی و قلبی در دنیای حقوق، اتفاقی است که قطعاً نه بنده اولین نفری هستم که با آن مواجه می‌شوم و نه آخرین کسی که طعم تلخ چنین تصمیمی را می‌چشد.

در نیمه‌ی اول کارشناسی، اگر در راهروهای دانشکده‌ی حقوق قدم بزنید یا در کلاس‌ها بنشینید، وقتی صحبت از تحصیلات تکمیلی و رشته‌ی مورد علاقه برای مقطع ارشد می‌شود، پاسخ بسیاری از دانشجویان، «حقوق عمومی»، «حقوق بین‌الملل»، «حقوق بشر» و امثال آن است. در ترم‌های ابتدایی، اهداف و انگیزه‌های دانشجویان حقوق آرمان‌گرایانه‌تر و رؤیایی‌تر به‌نظر می‌رسد و هنوز ابر تیره‌ی مسائل مالی و نگرانی از آینده‌های بعید بر سر دانشجویان سایه نیفکنده است.

طعم تلخ واقعیت و دوری از جسارت را معمولاً در سال سوم کارشناسی می‌چشند؛ زمانی‌که ظرفِ بادام‌های شیرینِ آرزوها خالی می‌شود و تنها بادام‌های تلخ واقعیت باقی می‌ماند. بی‌آن‌که قصد جسارت به رشته‌های خصوصی، تجارت، نفت‌وگاز، انرژی و مالکیت فکری و رشته‌هایی از این دست باشد، این پرسش پیش می‌آید که شور و اشتیاق اولیه برای «احقاق حقوق عامه» چه شد؟ آن اهداف عدالت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه چرا ناگهان دیگر اولویت نخست دانشجویان نیستند؟

آنچه دیده و شنیده‌ایم نشان می‌دهد در میان بیست‌درصد برتر دانشجویان چند ورودی اخیر دانشکده - اصطلاحاً دانشجویان استعداد درخشان یا «رنک» - تعداد کسانی که مسیر مطالعاتی حقوق عمومی را ادامه داده‌اند، کم‌تر از انگشتان یک دست بوده است. آسیب‌شناسی این پدیده‌ی ناگوار، مجالی فراتر از این نوشته می‌طلبد.

این یادداشت، شرح حال من، به‌عنوان دانشجویی است که از ورود به گرایش حقوق عمومی از طریق سهمیه‌ی استعداد درخشان انصراف داده‌ام. داستان شروع علاقه‌ی من به این وادی از حقوق از همان ترم اول کلید خورد. برنامه‌ی درسی ترم اول گروه ما (نودانشجویان کارشناسی حقوق بهشتی در بدو ورود به سه گروه با برنامه‌ی متفاوت تقسیم می‌شوند) تفاوت اساسی‌ای با دو گروه دیگر داشت. در بحبوحه‌ی روزهای دهشتناک کرونا، در همان معدود جلساتی که از پشت لپ‌تاپ برگزار می‌شد، از محضر سه استاد برجسته‌ی حقوق عمومی، دکتر راسخ، دکتر جلالی و دکتر یاوری بهره‌مند شدیم؛ همین تجربه باعث شد تا حدودی متفاوت از دیگر گروه‌ها باشیم که فقط کلاس یک یا دو تن از این اساتید را تجربه کرده بودند و بیشتر محو مدنی ۱ و کلیات جزا شده بودند.

بااین‌حال، حقوق عمومی قربانیِ ترتیب ارائه‌ی دروس در دانشکده می‌شود و همین امر موجب تضرر دانشجویان علاقه‌مند می‌شود؛ چراکه معمولاً «از دل برود هر آن‌که از دیده رود». ترم سوم، درست در زمانی که دانشجو به‌تازگی ستاره‌ی محبوبش را در آسمان حقوق می‌یابد، تقریباً همه‌ی دروس مرتبط با حقوق عمومی -جز حقوق کار و درس اختیاری حقوق شهروندی - ارائه شده و دیگر فرصتی برای ارتباط با آن دروس و اساتید عزیز باقی نمی‌ماند.

افزون بر این، حقوق عمومی آن‌چنان بد معرفی می‌شود که گویی اصحاب نظر این رشته همگی درویشان زمانه‌اند که شغلی جز بحث و درس ندارند و با درآمد متناسب عناد دارند. بخشی از این ذهنیت به باورهای غلط و تثبیت‌شده میان دانشجویان بازمی‌گردد و بخشی دیگر ناشی از بی‌رمقیِ چند سال اخیر در معرفی این گرایش توسط دانشجویان و اساتید است.

از سوی دیگر، یکی از دلایل مهم بی‌میلیِ دانشجویان مستعد به ادامه‌ی مسیر در گرایش حقوق عمومی، نگاه ابزاری و صرفاً «کاربردمحور» به تحصیلات تکمیلی است که امروزه در میان دانشجویان به‌شدت باب شده است. در فضای رقابتیِ بازار کار، بسیاری از دانشجویان به‌درستی دغدغه‌ی اشتغال و آینده‌ی اقتصادی دارند؛ اما آن‌چه نگران‌کننده است، تغییر ناگهانیِ جهت‌گیریِ ذهنی از آرمان‌گرایی به آینده‌گراییِ صرف است، بدون آن‌که فرصتی برای شناخت عمیق رشته‌ها و سنجش دقیق مسیرها فراهم شود؛ حال آن‌که تحصیلات تکمیلی زمانی برای تدقیق در دنیای آکادمی است و لزوماً نباید تمامی دروس و گرایش‌های آن در خدمت بازار کار باشند. حقوق عمومی در ایران، با وجود سابقه‌ی کم، دستاوردهای شگرفی -در عرصه‌ی پژوهش- در تبیین رابطه‌ی دولت و ملت، تنظیم قدرت عمومی، تبیین حقوق اداری، نظارت بر نهادهای عمومی و تضمین آزادی‌های افراد و اجتماعات داشته است؛ اما در ذهن بسیاری از دانشجویان، رشته‌ای «بی‌کاربرد» و صرفاً آکادمیک تلقی می‌شود.

تجربه‌ی شخصی من نشان داد که فاصله‌ی میان آنچه در ذهن دانشجو به‌عنوان تصویر آرمانی از حقوق عمومی نقش می‌بندد و آن‌چه در واقعیتِ نظام آموزشی و حرفه‌ای کشور رخ می‌دهد، بسیار زیاد است. این فاصله، در غیابِ الگوهای الهام‌بخش و مسیرهای شغلیِ روشن، موجب سرخوردگی و تغییر مسیر دانشجویان علاقه‌مند و مستعد می‌شود. در اینجاست که باید اقداماتی مانند انتشار این نشریه‌ی دوست‌داشتنی انجام شود تا چراغ راه و قوت قلبی باشد برای این دسته از دانشجویان، تا به تردید خود فائق آیند.

حقیقت تلخ این است که نظام حقوقی و دانشگاهی ما برای جذب و نگه‌داشتن استعدادهای برتر در عرصه‌ی حقوق عمومی، سازوکار منسجم و انگیزه‌بخشی ندارد و بسیاری از دانشجویان از علاقه‌ی خود دست می‌کشند تا با هم‌رنگ جماعت شدن، خطر مورد قضاوت قرارگرفتن را به جان نخرند.

در نهایت، شاید این انصراف پایان یک علاقه نباشد؛ بلکه تعویقی باشد تا روزی روزگاری دیگر، در شرایطی متفاوت، بتوانم به حوزه‌ای بازگردم که نخستین جرقه‌ی علاقه‌ام به علم حقوق در آن زده شد. مکتب حقوق عمومی شهید بهشتی برای من تنها گروهی از دروسی نبود که بالاجبار برای دریافت یک تکه کاغذ ممهور به مهر دانشگاه باید می‌گذراندیم؛ بلکه تلمذ در این مکتب و آموختن از اساتیدش، دروازه‌ای به شناخت عمیق‌تر عدالت، آزادی و حاکمیت قانون بود؛ مفاهیمی که هنوز نیز در پسِ ذهنم روشن‌اند، حتی اگر فعلاً در مسیر دیگری گام بردارم.

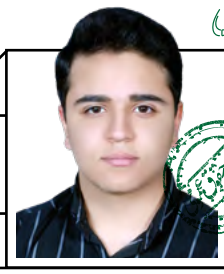

واکاوی مفهوم «حکمرانی»

علیرضا علیزاده‌مومن؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

حقوق عمومی را چنان‌که گفته‌اند، می‌توان تنظیم‌گر روابط میان مردم و دولت دانست و از این رهگذر، «دولت» و مفاهیم پیرامونی آن در حقوق عمومی جایگاه ویژه‌ای دارد. دولت‌ها، یا در بیان دقیق‌تر، حکومت‌ها(Government)، در راستای تحقق و اجرای حاکمیت(Sovereignty)، به «عمل حکومت‌داری» یا در بیان گسترده‌تر، به «حکمرانی» می‌پردازند. حکومت‌داری نیز مفهوم و پدیده‌ای است که در طول تاریخ دستخوش تغییرات شگرفی شده و وظایف حکومت در هر زمان بنا بر تعریف و جایگاه حکومت‌ها، متفاوت از زمان دیگر و یا حتی مکان دیگر بوده است؛ به همین منظور، ژرف‌اندیشی در این سیر تاریخی و توجّه‌داشتن به فرآیند تحوّل مفهومی این واژه، بس مهم می‌نماید؛ آن‌چه که از یونان باستان -که از عصر اسطوره آغاز می‌شد- تا امروز -که علم تجربی خدایی می‌کند- را در برمی‌گیرد.

زندگی انسان یونانی در پولیس(Polis) معنا پیدا می‌کرد. پولیس‌ها واحدهایی کوچک و کم‌جمعیت بودند که می‌توان آن‌ها را معادل دولت-شهرها قرار داد. کم‌جمعیّت‌بودن از ویژگی‌های بارز پولیس‌ها بود؛ چراکه به‌جهت پیوستگی و ارتباط تنگاتنگ زندگی خصوصی و عمومی، هر اندازه که جمعیّت بیشتر شود، زندگی عمومی نیز به خطر میافتد؛ پولیس‌ها تا آن حد باید می‌بودند که «صدای یک‌تن جارچی به گوش شهروندان برسد».[1] هم‌چنین انسان یونانی، خداوندگارانی اسطوره‌ای را می‌پرستید که هرکدامشان به صفتی موصوف بودند که آن را در جهان فانی، جاری می‌ساختند. اسطوره‌ای‌بودن خدایان یونانی به این معنا نیست که پدیده‌هایی تنها برای عالم تخیّل(Phantasia) بودند؛ چه، آبشخور اسطوره، واقعیّت‌های زندگی انسانی‌ست و اسطوره‌ها، پدیده‌هایی معنادارند که دارای ابعاد فلسفی، تعلیمی، رازآلود و مینوی هستند. به دیگر سخن، صفت‌هایی که خدایان یونانی داشتند به‌نوعی صفت‌هایی بودند که برای اداره‌ی پولیس، قابل چشم‌پوشی نبودند. برای مثال اینکه زئوس، خدای خدایان، عدالت(Dike) را بر یونانیان ارزانی داشت تا بقای حیات را از مخاطره به‌دور افکند، نشان از آن دارد که جامعه‌ی یونانی، اداره‌ی امر عمومی را بدون عدالت میسور نمی‌دانست؛ این‌که آتنا، فرزند زئوس، خداوندگار تعقّل و جنگاوری بود، مبیّن آن است که انسان یونانی برای حیات عمومی خود، دو عنصر خرد و شجاعت را مهم می‌شمرد؛ اینکه هفائیتوس، خداوندگار آتش، نرم‌کردن فلز را به یونانی‌ها آموخت، هویداگر آن است که برای اداره‌ی پولیس به فن و مهارت نیاز است.[2] در عصر دموکراسی یونانی، آن‌چه اهمیت وافر داشت نوموس(Nomos) بود. نوموس از قانون(Law)، دامنه‌ی معنایی گسترده‌تری دارد و افزون بر آن، آداب و رسوم را نیز در برمی‌گیرند. پیوستگی مفهومی نوموس با آداب و رسوم باعث شکل‌گیری پیروی خودخواسته‌ی مردمان یونانی از نوموس شده، چراکه به آن وجه‌های لاهوتی می‌بخشید. لذا چنین مشخص می‌شد که حکومت‌ها به چه شکل باید به عمل حکومت‌داری که معادل آن در زبان یونانی «Kubernan» است، بپردازند؛ واژه‌ای که در ابتدا به معنای هدایت کشتی بوده و سپس توسط افلاطون، در یک بیان استعاری، هدایت جامعه به آن تشبیه شد.

در قرون وسطی، که رکود اندیشه در غرب رقم خورد، برخلاف اندیشه‌های «این‌جهانی» انسان یونانی، حیات راستین در جهان دیگر رقم می‌خورد. در یونان باستان حتی پاداش‌های خدایان، در جهان فانی به یونانی‌ها تعلّق پیدا می‌کرد و گذار اندیشه‌ی انسان از زمین به آسمان، تأثیرات انکارناپذیری بر اندیشه‌ی سیاسی مردان غربی داشت. کلیسا به جهت آن‌که تنها نهاد منسجم در روزگاران پس از فروپاشی امپراتوری روم بود، توانست به پشتوانه‌ی سرمایه‌ی دینی و الهی خود، نه‌تنها زندگی اخروی، که دنیای انسان‌ها را در دستان تاریک خود بگیرد. در قرون وسطی، قدّیس آگوستینوس نظریه‌ی شهر خدا را مطرح کرد. از دیدگاه وی، تنها در شهر خدا(City of God) که مقابل شهر انسان(City of Man) قرار دارد، عدالت و سعادت راستین را یافت. شهر انسان که نمایانگر جهان فانی است به‌دست حاکمان باید به شکلی اداره شود(Gubernane) که نظم را حفظ کند. حفظ نظم به‌عنوان مهم‌ترین عمل بایسته‌ی حکومت قلمداد می‌شد، چراکه در این جهان اول باید صلح و نظم برقرار باشد تا انسان‌ها بتوانند در

۱. کلوسکو، جرج. (۱۳۹۱) تاریخ فلسفه‌ی سیاسی(جلد اول). ترجمه‌ی دیهیمی، خشایار. تهران: نشر نی.
۲. زارعی، محمدحسن؛ پولادی، کاوه.(۱۳۹۵). « اسطوره‌شناسی حکمرانی در یونان باستان «درآمدی بر معرفت‌شناسی امر عمومی». مجله‌ی مطالعات تطبیقی. ۷(۱)، ۱۷۷-۲۰۳.

پی سعادت اخروی خود گام بردارند، هرچند که نظم، ناعادلانه باشد. با گذر زمان، از افراط در اندیشه‌های لاهوتی افرادی چون آگوستین قدّیس کاسته شد؛ چنان‌چه که در قرن سیزدهم، قدّیس آکویناس در راستای جمع میان اندیشه‌ی مذهبی قرون وسطی و اندیشه‌ی عقلانی یونانی، قائل به نقشی متفاوت برای حکومت‌ها شد. وی بر آن بود که حکومت‌ها هرچند که مشروعیت خود را از آسمان دریافت می‌کنند، ولیکن باید در راستای ایجاد عدالت و نظم در جهان فانی، به‌واسطه‌ی قانون انسانی که ریشه در قانون طبیعی دارد، اعمال خود را سامان دهند. آکویناس حکومت را دارای یک وظیفه‌ی این‌جهانی می‌دانست و معتقد بود که حکومت‌ها برای تأمین منفعت عموم شهروندان شکل گرفته‌اند و وظیفه‌ای برای هدایت اخروی مردم ندارند؛ به دیگر سخن، حکومت‌داری معطوف است به رضایت جامعه، هرچند که هم‌چنان مشروعیت امری آسمانی است. در ادامه‌ی اضمحلال اندیشه‌های کلیسامحور، مارسیلیوس پادوایی در قرن چهاردهم، نظریه‌ی اقتدار مردم را مطرح کرد. در این دیدگاه که تندتر از پنداره‌های آکویناس است حق مشروعیت حکومت نیز تنها و تنها از جانب مردم مشخص می‌شود. وی تا آن‌جا پا را فراتر گذاشت که هدف اصلی سیاست را (صلح) در جدایی اَعمال حکومت‌ها از دین دانست. به این شکل بود که مارسیلیوس، حکومت و حکومت‌داری را یکسره ناظر به زمین دانست تا صلح را در جامعه برقرار و دستان کلیسا را از زندگی انسان غربی کوتاه کند.[1]

تحوّلات بعدی را می‌توان در رنسانس جست. در روزگارانی که ایتالیای چندپاره، جولانگاه بیگانگان شده بود، ماکیاوللی ظهور کرد. شرایط ایتالیا باعث شد که ماکیاوللی در پی آن افتد که اولاً به چه شکل می‌توان حکومتی واحد و در آن واحد سرزمینی بنا کرد و سپس به‌واسطه‌ی چه روش‌هایی می‌توان خیر کشور را فراهم نمود. برخلاف آن‌چه که تا کنون بررسی شد که اندیشه‌های مختلف در باب غایت حکومت‌داری مورد توجه قرار گرفت، ماکیاوللی را می‌توان بیش‌تر اندیشمندی دانست که «چگونگی» حکومت‌داری را وامی‌کاوید. شهریار را هنرمندی می‌دانست که به واسطه ابتکار(virtù) و بخت(Fortuna)، یک جامعه‌ی آشفته را به‌سامان می‌کند.[2] مهم‌ترین اصل در نظام فکری او آن است که در حکومت‌داری، برای آن‌که غایت و اهداف حکم‌ران تأمین شود، باید اخلاق را از سیاست جدا دانست و درهم‌آمیختن این دو، زمینه‌ی شکست در این مسیر را فراهم می‌آورد. در این زمان است که حکومت‌داری به‌مثابه‌ی امری معطوف به زمین، تثبیت می‌شود و اندیشمندان بعدی، به نظریه‌پردازی در باب مبانی دولت می‌پردازند. در همین راستا هابز معتقد است که دولت‌ها را، انسان‌ها بر مبنای یک قرارداد اجتماعی به‌وجود آورده‌اند تا از وضعیت نخستین که در آن «انسان گرگ انسان است» رهایی پیدا کنند. از این رهگذار، مهمترین هدف از اعمال دولت، حفظ نظم و امنیّت است.[3]

از دوره‌ی هابز تا واپسین سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، اختلاف نظر بر سر غایت حکومت‌داری ادامه داشت. محدودسازی وظایف دولت به تأمین بهداشت عمومی، آموزش و حفظ امنیت و یا دخالت‌های بیشتر دولت در عرصه‌ی اقتصاد و اجتماع محور اصلی این جدال بود؛ جدالی که در قرن‌های هجدهم و نوزدهم با شکل‌گیری اندیشه‌های لیبرالیستی و مارکسیستی، حکومت‌داری را با اقتصاد پیوند زد و در قرن بیستم در قالب رویارویی «بازار آزاد» و «دولت رفاه» ادامه یافت. ولی شاید مهم‌ترین تحوّل پس از قرون وسطی، دگردیسی‌ای بود که در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم و در نتیجه نارسایی‌های بازار آزاد و البته شکست اندیشه‌های خواهان عدالت اجتماعی رخ داد؛ آن‌چه که حکومت‌داری و یا عمل حکومت(Governing) را به حکمرانی (Governance) مبدل ساخت.[4] این تعریف از حکمرانی دلالت بر مجموعه‌ای از تعاملات دارد که در آن دولت و نهادهای دولتی، در کنار بخش خصوصی و جامعه‌ی مدنی در کنار یکدیگر در راستای حلّ مشکل‌های اجتماعی و ایجاد فرصت‌های اجتماعی مشارکت می‌کنند. در این معنا، به جای آنکه حکمرانی با رویکرد فرمان-کنترل(Command and control) و به صورت سلسله‌مراتبی صورت پذیرد، به‌واسطه‌ی یک سازماندهیِ خودسازمانده رخ می‌دهد. دولت تنها و تنها نقش تنظیم‌گری و زمینه‌سازی در عرصه‌ی اقتصاد دارد و حکمرانی چیزی بیش از آن نیست. در اسناد بین‌المللی، در انتهای سده‌ی بیستم، مفهوم «حکمرانی خوب» (Good Governance)مطرح شد که شش شاخص مهم را برای ارزیابی حکمرانی منظور می‌داشت که اجماع‌محوری، مشارکت، قانون‌محوری، کارایی و اثربخشی، عدالت و برابری، مسئولیت‌پذیری و شفافیّت را شامل می‌شود.[5] آخرین تحوّل در حکمرانی، پیدایش مفهوم حکمرانی الکترونیک(E-Governance) است در دو دهه‌ی اخیر رخ داد. به‌واسطه‌ی انقلاب الکترونیک و کاهش اهمیّت مرزهای جغرافیایی، اطّلاع و استفاده‌ی فزاینده‌ی مردم از وسائل و فرآیندهای الکترونیکی و خارج‌شدن انحصار دسترسی به اطلاعات و فناوری ارتباطات از دست دولت‌ها، دولت‌ها به استفاده از فرآیندهای الکترونیک در ارائه‌ی خدمات عمومی پرداختند که از مواهب این تغییر، می‌توان به کاهش اتلاف منابع، صرف زمان کم‌تر در دسترسی به خدمات عمومی توسط شهروندان و افزایش مشارکت آن‌ها در فرآیند تصمیم‌سازی و اجرای تصمیم که می‌تواند منجر به افزایش مردم‌سالاری شود، اشاره نمود.[6]

امروزه اهمیّت حکمرانی تا به آن پایه فرا رفته که به‌صورت شاخه‌ی علمی مجزا مورد توجه قرار می‌گیرد که این خود نشان از اهمیّت روزافزون این امر در ساحت اندیشه‌ی سیاسی دارد. آنچه گفته شد، مروری خلاصه‌وار بود بر تکوین مفهوم حکمرانی در درازنای تاریخ. نشان داده شد که حکمرانی به‌مثابه‌ی مفهومی سیّال، چگونه از «هدایت کشتی» به «هدایت جامعه» تبدیل شد؛ کشتی‌ای که ناخدا، دیگر تنها سکّاندارش نیست. این سیر تغییر مفهومی و دگرگونی‌های تاریخی، می‌تواند در فهم هرچه بهتر و ژرف‌تر از مفاهیم حقوق عمومی، ما را یاری رساند تا با درکی عمیق‌تر از این حوزه، برای تحقق اهداف آن، به تکاپو افتیم.

---

۱. کلوسکو، جرج.(۱۳۹۱). تاریخ فلسفه‌ی سیاسی(جلد دوم). ترجمه‌ی دیهیمی، خشایار. تهران: نشر نی.

۲. ماکیاوللی، نیکولو. (۱۴۰۳). شهریار. ترجمه‌ی آشوری، داریوش. تهران: نشر آگاه.

۳. کلوسکو، جرج. (۱۳۹۱). تاریخ فلسفه‌ی سیاسی (جلد سوم). ترجمه‌ی دیهیمی، خشایار. تهران: نشر نی.

۴. عالی، محمدباقر؛ غضنفری، مهدی؛ پورصادق، ناصر؛ پورعزت، علی‌اصغر.(۱۴۰۳) «روش‌شناسی مطالعات حکمرانی». فصلنامه‌ی حکمرانی متعالی. ۵(۱۹)، ۳۳-۵۹.

5. United Nations Development Programme. (1997). Governance for sustainable human development: A UNDP policy document. New York, NY: UNDP: https://www.undp-aciac.org/publications/other/undp/governance/undppolicydoc97-e.pdf

۶. ناظمی جنابی، فائقه؛ رحمانی، حامد. (۱۳۹۹). «حکمرانی الکترونیک: تحلیل استنادی پژوهش‌های ملی و بین‌المللی با رویکردی به آینده ایران». فصلنامه‌ی علمی مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، ۳۴(۱۰)، ۳۱۵-۲۹۴.

واحه‌ای در لحظه ...

* دکتر مهدی مهدوی‌زاهد؛ عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

غالبِ افراد بابت «تاخیر» در فرآیندهای دفاع از رساله‌ی دکتری به دردسر دچار می‌شوند اما فقره‌ی من، متفاوت بود. می‌خواستم در خاتمه‌ی ترم شش و آستانه‌ی ترم هفت دکتری از رساله دفاع کنم و این قضیه بی‌سابقه بود. آن هم در دانشگاه شهید بهشتی که شوربختانه یکی از چالش‌های مدیریتی ادوارِ آن، غلبه‌ی نگاه‌های مهندسی و علوم پایه‌ی مدیران آن در ارزیابی کارنامه و برنامه‌های علمی اساتید و دانشجویان حوزه‌ی علوم اجتماعی و انسانی است. ازاین‌رو، با طی مسیر سنگلاخی، از شورای تحصیلات تکمیلی دانشکده تا شورای دانشگاه، مسیر پرپیچ‌وخمی را طی کردم تا النهایه، نامه‌ی اعلام کفایت علمی دریافت و ۲۶ دی ماه ۱۳۹۶ فرا رسید.

روزی که بیش از یک نشست علمی و از «رویداد»های زندگی من بود. هم‌نشینیِ «خانواده»، «معلمان» و «دوستان»؛ سه عنصر معنابخشِ زندگی که کنار هم جمع شده بودند. از دکتر علی تقی‌زاده که استاد اولین درس حقوقی، «مقدمه‌ی علم حقوق» در مقطع کارشناسی‌ام بودند و حالا بعد از گذشت قریب به ده سال، به‌عنوان «استاد داور خارجی» از دانشگاه علامه به دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی آمده بودند، تا دکتر ویژه که در تمام سال‌های تحصیل و تدریس و اشتغال در حوزه‌ی حرفه‌ای، افتخار ملازمت با ایشان را داشتم و دارم. علامه‌ای‌ها بودند، از دکتر محمدرضا ضیایی بیگدلی، پدر و بنیان‌گذار دانشکده تا دکتر وحید آگاه که آن روزها تازه به جرگه‌ی اعضای هیئت علمی درآمده بودند.

به هرترتیب با فضای سرشار از مهر و محبت جلسه آغاز و تا حدود چهار ساعت بعد از آن، مباحثِ داغ و دامنه‌داری ادامه داشت. هرچند اتمسفر مملو از احوالات خوب بود ولی گزاره‌های خیلی جدی و دقیقی در آن مطرح شد. مهم‌ترین نقطه‌ی عطف مباحث مطروحه بر چیستی، چرایی و چگونگی انجام مطالعات میان‌رشته‌ای در حقوق متمرکز بود: اینکه آیا می‌توان با تفکیکِ بین «موضوع» از «منظر» به تحلیلِ اجتماعی حقوق پرداخت و «جامعه‌شناسیِ حقوق» را به‌مثابه‌ی یک نوع نگرش و طرزِ نگاه به ساختارها، سازکارها و هنجارهای حقوقی تلقی و آن را مفهوم‌پردازی و موجه‌سازی نظری کرد؟

چراکه در سال‌های اخیر عنوان پرطمطراق مطالعات میان‌رشته‌ای، بعضا به آشفتگی‌های نظری و شلختگی‌های روشی انجامیده که ملغمه‌ای از مباحث باربط و بی‌ربط را ذیل این «رویکرد» توجیه می‌کنند، حال آن‌که وقتی از پژوهش‌های محصور در مبانی، مفاهیم و نظریه‌های منحصر و محدود در «رشته‌ی» حقوق فراتر می‌رویم، جهانی با وسعتِ قلمروهای «فرارشته‌ای»، «چندرشته‌ای» و «میان‌رشته‌ای» گشوده می‌شود که هر یک از این محورها به‌منظور پیش‌گیری از آشوب‌های فکری، بایستی دربردارنده‌ی دقت‌های نظری و باریک‌اندیشی‌های اسلوب‌های علمی باشد. بر این بنیاد، در این جلسه هم از جانب داور محترم داخلی که مدیر گروه جامعه‌شناسی دانشکده‌ی علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی و از منظری متفاوت، وارد به بحث بودند، پرسش‌های اصیلی مطرح شد که برای نمونه، آیا می‌توان از خاستگاه «حقوق» و با نقطه‌ی عزیمت و آغازِ «قانون» - به‌عنوان جنبه‌ی عینی، ملموس، محسوس و رویت‌پذیرِ نظم و نظام حقوقی- از پنجره و زاویه‌ی دیدِ «جامعه‌شناسی» به زمینه‌های شکل‌گیری قوانین و مقررات ورود کرد و آثار و تبعات و پیامدهای ناشی از اجرای فرامین حقوقی را سنجید؟ البته که این سنخ از سوالات را می‌توان در «خوانشِ سیاسی از حقوق» یا «تحلیلِ اقتصادی حقوق» هم طرح و پیگیری کرد.

النهایه و بعد از گفت‌وگوهای عمیقی که جملگی دلالت بر ضرورتِ توجه به متغیرهای فراحقوقی در حقوق داشت با تاکید هیئت داوران بر اهمیت روش‌شناسی مطالعات میان‌رشته‌ای در حقوق، با نظر لطف ایشان با درجه‌ی عالی و نمره‌ی ۱۹.۷۵ دانش‌آموخته شدم.

بر این اساس، از رسوبات فکری فرآیند نگارش رساله و سرریزِ

مباحثِ مطروحه در دفاع از آن، بیش از هر آموزه‌ای، ضرورتِ عبور از استغناجویی حقوقی و بهره‌مندی از آموخته‌های دقیق و عمیق سایر علوم اجتماعی اعم از جامعه‌شناسی، سیاست و ... بر زیستِ دانشگاهی من نشست. چنان‌که وقتی فردای این رویداد به خانه‌ام، دانشگاه علامه برگشتم، پیگیری همان «رویکردِ» میان‌رشته‌ای در حقوق را با تاکید بر اهمیت و ضرورت «روش» در مطالعه و تفکر و تحقیق، در قالبِ درس «جامعه‌شناسی حقوق» مرحله به مرحله و گام به گام دنبال کردم که حتما طلیعه‌ی این زاویه‌ی ورود به زیست‌جهانِ حقوق را مدیون و مرهون اساتید و کلاس‌های دانشکده‌ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی، خصوصا دروس دکتر محمد راسخ و دکتر نیک‌پی هستم.

گفتنی است که افزونِ بر مناعت طبع، هم‌دلی، هم‌راهی و هم‌یاری‌های بی‌دریغ استاد راهنما و معلم عزیزم دکتر جلالی، که از «منش» ایشان جز حلاوت و شیرینی در یادِ من نمانده است، بایستی از «روش» ایشان در نحوه‌ی راهنمایی اثر ذکر کنم. چراکه گستره‌ی مطالب و تنوع مضامینِ مورد بحث در یک رساله‌ی دکتری به‌گونه‌ای است که در طَی زمان، کاملا استعداد پراکندگی و تشتت و پایان‌ناپذیری و در نتیجه کسالت روحی و رکود پیدا می‌کند و اینجا دقیقا محل ورود ناظران علمی پژوهش است که با حک و اصلاح به قاب‌بندی محتوا و ویرایش «شکلی» و «ساختاری» کمک کنند.

بر این اساس، از آن‌جا که اغلبِ آثار حقوقی ذیل یکی از فصل‌بندی‌های اصطلاحا «فرانسوی» یا «انگلیسی» شیاربندی، دسته‌بندی و قابل ارائه می‌شود، با هدایت استاد، استانداردهای مکتب فرانسوی را پیاده‌سازی و کوشش کردم که انضباط شکلی این الگو را در ماهیت و موضوع منعکس و با رعایت ایجاز و اختصار و سعی بر عدم اعوجاج و ابهام در نگارش، مطالب رساله را مکتوب کنم. این شیوه‌ی نوشتن در کیفیت ارائه هم نمود داشت و به‌جای استفاده از ابزارهایی نظیر پاورپوینت و ... یا بیان رخوت‌آور سوال و فرضیه و ...، یک «سخنرانی» با محوریت دالِ مرکزی پژوهش انجام و مطالب برای مخاطب تبیین شود.

به هر روی، حالا و بعد از گذشت هشت سال از آن روزها، وقتی به عکس‌ها و قاب‌های ماندگار آن نگاه می‌کنم، گویی که همین هفته‌های پیش و در روزهای اخیر در آن واقعه و احوالاتش بودم. زندگی همین است دیگر، به قول ماخوذِ مرحوم داریوش شایگان از سهراب سپهری، واحه‌ای در لحظه!

گاسیپ‌نامه: شب به «گلستان» تنها منتظرت بودم!

کوثر انجلاس؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

تحریرهای دل‌نواز مرحوم مغفور داریوش رفیعی مدام بر پرده‌های دو گوشم ولوله می‌افکند که «شب به گلستان تنها منتظرت بودم...» و باقی این تصنیف که چنان‌که دانم و دانی ذکر آن را در این سطور مجالی نیست که همیشه چنین نیست که محتسب بگذرد و نظرش خطاپوش بماند. از آن‌رو که نگارنده را بخت یار نیست در این مواقع، و که داند که از میان انبوه کسانی که با روانی آسوده از می و باده در متون منظوم و منثور خود یاد می‌کنند، حقیر سراپا تقصیر به صرف نوشتن «باده‌ی ناکامی» آماج نقدهای دوستان و دشمنان واقع شوم.

رفیعی، رضی الله عنه، بلندبلند تصنیف می‌خواند و من زمزمه‌کنان کلیدهای رایانه را می‌فشارم تا راهی نه به گلستان حقیقی، که سهمی از آن در این جهان سست و بی‌بنیاد برایم نبود، که در عالم مجازی، چنان که اولیای بهشتی آن را وعده‌ها داده بودند و تا سال‌ها معبر دانشجویان بوده است، گذری چندباره به گلستان مجازی بیابم و در عالم خیال و سوار بر ابرهای کومولوس و سپید خیالم، بانو احمدی را نظاره کنم که در جواب هر پرسش حقیر از این‌که فلان گزارش چگونه قابل رویت است یا بهمان مسئله چگونه قابل حل است، نگاهی از سه‌رخ بر من نماید و بگوید: «خب برو تو گلستان ببین!» و من سوار بر خر لنگ خود، در این گلستان هزارگل و رنگ، رها و یله شوم و از هر کوی و طرفی شاخه‌ای علف هرز بچینم و دست آخر در اثر احتجاج‌های فراوان و کشف و شهودهای بی‌امان در اطراف و اکناف این گلستان بی‌انتها و دائم‌الارور، در حالی‌که گیس‌ها سپید کرده و قامت خم کرده‌ام، خود، یک‌پا احمدی شوم و مرجع پاسخ به سؤالات دیگران.

اما این پایان کار نیست. همان‌طور که صاحب صدای مخملی تصنیف مسطور جایی فریاد برمی‌آورد که «بودم همه شب خیره به ره تا به سحرگاه، ناگه چو پری خنده‌زنان آمدی از راه، غم‌ها به سر آمد و اینا»، و مصنف تاریخ بیهقی نیز مکرراً گوشزد می‌نماید که «این حال را نیز پایانی باشد»، به ناگه روزی از روزگاران به سان بانو آلیس در سرزمین عجایب، به‌جای ره‌یافتن به دامان گلستان، «بهستانی» برایم آغوش گشود که از فرط ناآشنایی با آن حیرتم افزود و قالب تهی کردم که زین پس بناست سرنوشت من و خر لنگم برای طی طریق فحص و جست‌وجو برای پاسخ به چه‌کنم‌هایم چه شود. بهستان جایی بود که در آن همگی فریاد «یادت بخیر گلستان» سر می‌دادیم و بانو احمدی نیز بنده‌ی خدا خود در تله‌های بی‌شمار این سامانه که نه، بی‌سامانه، گرفتار آمده بود و حتی دانشجویان را به مدد و هم‌افزایی می‌خواند. بهستان جدید ما با رنگ‌های پرشمارتر بصری، فخر دو عالم را به گلستان که هم‌اکنون گل‌هایش پژمرده و باغبانی ندارد، می‌فروشد اما از شما چه پنهان، که بهترین مجال برای گاسیپ‌کردن دقیقاً همین‌جاست که طراحان سامانه‌ی جدید گویا به قصد ترتیب‌دادن نوعی کودتا علیه دانشجویان دست به‌کار شده‌اند و بهستان را بر ما تحمیل کردند.

در همین اثنا بود که هاتف غیبی خبر طلوع سیمای بانو آفتابی در کسوت مرجع آموزشی ما دانشجویان حقوق عمومی آورد و همگان به افتخار این طلوع در آسمان تاریک بهستان بی‌گل‌وبرگ که می‌بایست نامش «بدستان» باشد، کف زدند و اشک‌ها از دوگوشه‌ی چشم‌ها جاری شد به امید آن‌که زین پس ما را یار و یاوری در این برهوت

بی‌سامان باشد و چه کسی بهتر از آفتابی مهربان. از حق نگذریم که احمدی نازنین نیز فرسوده و خسته از تیرهای بی‌امانی که گلستان بی‌گل و برگ بر پیکرش وارد آورده بود و سؤالات بی‌امان دانشجویان مضطر، هم‌اکنون در کسوتی دیگر با بهستان دست و پنجه نرم می‌کند که جا دارد در این گاسیپ‌نامه منزلتش را پاس داریم.

دانشجو را نباید خوف به دل راه یابد از بد زمانه و مکر طراحان بهستان و چاه‌های بی‌شماری که در مجازی و حقیقیِ زیِ دانشجویی برابرش حفر می‌کنند که شغاد نیز از برای برادر چاه مملو از نیزه حفر نمود و دشمنان سایبری این دیار نیز تا کنون حیله‌های بسیار نموده‌اند. اما امید که بذر هویت ماست، پای‌افزار محکم و آهنینی خواهد بود از برای پیمودن سنگلاخ‌های بی‌شمار بهستان‌ها. به امید مدد حق‌تعالی، به یاری اهل بیت و ید بیضای بانوآفتابی‌ها.

فی امان‌الله

کوثری از دیار انجلاس

«آیین و آیینه»؛ ستونی در باب هنر و حقوق عمومی

بلای منی، مبتلای توام[1]: قسمت اول - «تراژدی»

* فریدا حصاری؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

در بلندترین کوه قفقاز چشم به روز می‌گشاید. خورشید در حال طلوع است. او نگاهی به سینه‌اش می‌اندازد. گوشت، دوباره روئیده و زخم، بسته شده است. دست و پایش به سنگ زنجیر شده و صدای عقاب را می‌شنود که برای خوردن سهم امروزش به سمت او پرواز می‌کند. درد را در سینه احساس می‌کند و با لبخند می‌گوید: «این است سرنوشت عصیان.»

این فرمان زئوس، خدای خدایان بود که آتش تنها نزد ایشان بماند و این پرومتئوس بود که آتش را از زئوس دزدید و به انسان‌ها بخشید. حال سزای این روشنی‌بخشی به جهان آدمیان، زنجیرشدن به کوه بود و مقرر بود هر صبح، عقابی جگر پرومتئوس را بخورد تا صبحی دیگر جگر از نو بروید و باز، آغازی دیگر.

اما پرومتئوس نه از زئوس تقاضای بخشش داشت و نه تخفیفی در مجازات. اون این را می‌دانست که فرمان خدایان قانونی محتوم است و این خود او بود که عصیان را برگزیده بود. قانون خدایان بر کسی رحمتی نمی‌کرد اما این عصیان بر هر چه عذاب بود می‌ارزید. این عصیان از جنس نور بود و آتش و روشنی را برای انسان به ارمغان آورده بود. او خواسته بود پس او نیز کسی بود در مقابل خدایان.

«پرومتئوس در بند» اثر پیتر پل روبنس

• قصه؛ نحوه‌ی زیست ما در جهان

انسان موجودی قصه‌گوست؛ نه صرفاً ازآن‌رو که قصه را دوست می‌دارد، بلکه به این دلیل که به آن نیازمند است. قصه ابزار او برای ساختن روایت و معنابخشیدن به جهان پیرامون است. بدون روایت، وقایع جهان چیزی جز پدیده‌های پراکنده و بی‌ارتباط نیستند. ذهن با ترسیم سیر روایی، انسجام می‌آفریند: روایت، نقطه‌ای آغازین دارد، مسیری را طی می‌کند و به نهایتی می‌رسد. همین ساختار است که امکان معنا و تولید معنا را فراهم می‌آورد. (در اینجا، مراد از «قصه»، معنای عام آن است؛ هر روایتی که آغاز و انجامی دارد؛ و نه صرفاً نوعی خاص از روایت ادبی، داستان یا افسانه)

در این جستار، قصد داریم دو نوع از قصه و روایت از زیست انسانی را در دو فرهنگ تاریخی متفاوت بخوانیم تا شاید بتوانیم با مقایسه این دو، گذری به حقوق تطبیقی داشته باشیم؛ روایت‌هایی که انسان را در جهان پیرامون خود و قوانینی که بر این جهان حاکم است جانمایی می‌کند و نقش انسان را در مواجهه با آن‌ها تعریف می‌کند. یکی روایت «تراژدی» که ذهنیت انسان یونان باستان را به عنوان نیای انسان مدرن شکل داد و دیگری روایت «ابتلا» در فرهنگ عرفان ایرانی و اسلامی.

• قصه‌ی پرغصه‌ی تراژدی

جهان مدرن در بنیادهای خود وام‌دار دوران رنسانس است؛ دوره‌ای که به معنای «تولد دوباره» تعبیر می‌شود و بیانگر بازگشت انسان اروپایی به میراث فکری و فرهنگی یونان باستان، پس از دوران طولانی قرون وسطی است. در میان جلوه‌های برجسته‌ی اندیشه‌ی یونانی، تراژدی نقشی محوری ایفا می‌کند؛ تراژدی روایت انسان یونانی است که جهان‌بینی و انسان‌شناسی او را بازتاب یا شکل می‌دهد. یونانیان در تراژدی نسبت خود با جهان را می‌دیدند و معنا می‌کردند.

سیر روایت در تراژدی این گونه است: قهرمان در جهانی زیست می‌کند که مراد او نیست، برای رسیدن به مراد خود قیام می‌کند و با موانع پیرامون خود می‌جنگد، اما در نهایت به مراد نمی‌رسد و در این جنگ جان خود را از دست می‌دهد یا با سرنوشتی دردناک مواجه می‌شود؛ چراکه نیروهای بیرونی و قوانین حاکم بر جهان (که عمدتاً خواست خدایان‌اند) نیرومندتر از قهرمان داستان‌اند و نسبت به خواسته‌ی او التفات و لطافتی به خرج نمی‌دهند.

اما چه چیز در روایت تراژیک وجود دارد که با وجود از دست‌رفتن قهرمان و برنیامدن کام، آن را تا این حد مهم و قابل توجه کرده است؟ چرا جهان مدرن امروز را به رنسانس برمی‌گردانیم، رنسانس را به یونان باستان و یونان باستان را به تراژدی؟ وقتی یک داستان در اعلا درجه، به جزئی از هویت فرهنگی مردمانی تبدیل شود حاوی نکته‌هایی است که دقت به آن‌ها می‌تواند ما را به درک عمیق‌تری از نظام فکری، ارزش‌ها و تلقی آن مردمان برساند. تراژدی، در این معنا، نه صرفاً یک قالب ادبی بلکه آینه‌ای از هستی‌شناسی و اخلاقیات یونانی است.

• قهرمان تراژدی؛ ناکامی پیروز

در تراژدی، قهرمان داستان با جباریت جهان برخورد می‌کند و اراده‌ی قهرمان در تضاد با اراده‌ی خدایان قرار می‌گیرد. در واقع بین آزادی و خواسته‌ی قهرمان با تقدیر و خواست خدایان ناهماهنگی

---

۱. نوای منی، بی نوای توام بلای منی، مبتلای توام
شور و مستی، تویی تویی نور هستی، تویی تویی
منم غباری، به کوی تو

شعری از فریدون مشیری

وجود دارد و در مصاف این ناهماهنگی، انسان است که شکست می‌خورد. به همین جهت است که تراژدی داستانی غم‌انگیز است. قهرمان با پایانی شاد مواجه نیست. او نه‌تنها به خواسته‌ی خود نمی‌رسد بلکه این نرسیدن با مرگ یا عذابی جان‌کاه پایان می‌یابد.

انسان یونانی در تراژدی به‌خوبی به ناچیزی سهم انسان در هستی آگاه است و در صادقانه‌ترین حالت ممکن به آن گواهی می‌دهد. هرآن‌کس که در برابر قوانین خدایان قیام کند، نابود خواهد بود. اما حقیقت عجیب این است که تراژدی «قهرمان» دارد و این قهرمانی نه به سبب پیروزی نهایی، بلکه به علت خروج از امر خدایان است. گویی پیروزی غایی همین درک «امکان خروج» است.

انسان یونانی در تراژدی، دو آیینه‌ی متضاد را می‌بیند: یکی ناچیزی و ذلت انسان در مواجهه با قوانین خدایان و هستی و دیگری عظمت شخصیت انسان در امکان عصیان از قوانین. گویی قهرمان از آغاز می‌داند سرنوشت‌اش شکست است. پرومتئوس از آغاز می‌دانست دزدی آتش از زئوس با عذاب روبه‌رو خواهد شد اما باز آن را اراده کرد. آن‌چه قهرمان می‌خواهد نه دست‌یابی به مراد، بلکه «خواستن» آن است و همین خواستن است که او را شخص می‌کند و به او تشخص می‌بخشد. قهرمان با قیام در برابر خدایان، اعلام موجودیت می‌کند و خود را ذی‌اراده و ذی‌حق می‌شناسد؛ کسی که می‌تواند «بخواهد». این، آن پیروزی عظیم است.

پرومتئوس در زنجیر:

«آیا چه روزی شکنجه‌ی من به فرجام می‌رسد؟
چه‌ها که می‌گویم!
نیک می‌دانم چه روی خواهد کرد،
زیرا پیشاپیش می‌دانستم
که بر من چه خواهد گذشت؟
باید این سرنوشت را
تا آن‌جا که می‌توان بر خود هموار کرد
زیرا کسی را
توانایی نبرد با نیروی ضرورت نیست.
اما خاموش‌بودن و نبودن هر دو ناممکن است.
چون موهبت خدایان را
ارزانی آدمیان داشتم
مرا تیره‌روز و دردمند فروبسته‌اند.
من بذر آتش را که در ساقه‌ای نهان بود
و سرچشمه‌ی همه‌ی هنرها،
و کاردانی بزرگ آدمیان است،
ربودم!
این است گناهی که پادافره آن را می‌بینم
و مرا زیر آسمان
به زنجیری سخت و جان‌کاه بسته‌اند.»[1]

«پرومتئوس آتش می‌آورد» اثر هاینریش فریدریش فوگر

«این داستان ادامه دارد...»

۱. از نمایش‌نامه‌ی «پرومته در زنجیر»، نوشته‌ی آیسخولوس، ترجمه‌ی شاهرخ مسکوب.

مخالفانِ مثله‌شده، نظمِ درهم‌شکسته

نقدی بر فرآیندهای حکمرانی در «سرهای استفانی» اثر رومن گاری

* سارینا گرجی‌نژاد؛ پژوهشگر دوره‌ی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

در میان بارقه‌های نور خورشید که بر شن‌های کویری می‌تابد و بوی نفت همراه با خون خشکیده در دل آن از میان تَرَک‌های زمین برمی‌خیزد، رومن گاری[1] داستان سفر یک سوپرمدل معروف، استفانی هیدریش، به مقصد حدّان که کشوری تازه‌تأسیس و نفت‌خیز در حوزه‌ی خلیج فارس است را با همان لحن کنایه‌آمیز و قلم انتقادی همیشگی خود روایت می‌کند.

«سرهای استفانی» تنها یک تریلر جاسوسی و کمدی سیاه نیست، بلکه تکه‌هایی از آینه‌ی ترک‌خورده‌ی یک حکمرانی جهانی است که اقتدار به‌مثابه‌ی پرسونایی[2] برای خشونت و استثمار ایفای نقش می‌کند. رومن گاری که سابق بر این گَرد تجربه‌ی سیاسی بر شانه‌هایش نشسته در این رمان در کالبد یک فیلسوف با الهام از تجربیات تلخ دیپلماتیک، نشان می‌دهد که چگونه فرآیندهای اداره‌ی یک کشور، از مشروعیت تا پاسخ‌گویی، به ابزار سلطه تبدیل می‌شود. او هم‌چنین حکمرانی را به‌مثابه‌ی یک لویاتان به تصویر می‌کشد؛ هیولایی که امنیت را وعده می‌دهد اما اضطراب و مرگ را به مردم هدیه می‌بخشد.

این یادداشت سعی دارد تا با بررسی پی‌رنگ داستان از نظرگاه حکمرانی، نشانه‌های پنهانی را که نویسنده در بطن داستان قرار داده است، کشف کند. در نهایت این نکته را نباید فراموش کرد که جنس طنزی که رومن گاری در آثارش به کار می‌گیرد با هدف التیام‌بخشی زخم‌های جمعی جهانی نیست، بلکه کوششی است در راستای برجسته‌سازی آن‌ها.

1. Romain Gary

۲. Persona(نقاب) یک مفهوم روانشناختی و اجتماعی است که کارل یونگ آن را وارد نظریه‌ی روانشناسی خود کرد.

• مشروعیت: بازنمود انتخابات دموکراتیک

دولت تازه‌تأسیس و دموکراتیک حدّان مانند سایر دولت‌هایی که پس از شورش، انقلاب و یا کودتا نظم سیاسی جدیدی بر خود گرفته‌اند، بدون کوچک‌ترین توجهی به اصول دموکراتیک، دولتی است شرور و سرتاپا آمیخته با ظلم و توحش. چنین دولتی در طول داستان، بیش از هر چیز یادآور لویاتان هابز است؛ حدّان دولتی است که افرادِ ملت به قصد تضمین امنیت خود بخشی از آزادی‌هایشان را در کمال رضایت به حاکم مطلق واگذار کرده‌اند اما رفته‌رفته آشکار می‌شود که این قرارداد میان ملت و دولت بیش از آن که بر پایه‌ی رضایت باشد، بر اساس اجبار تنظیم شده است.

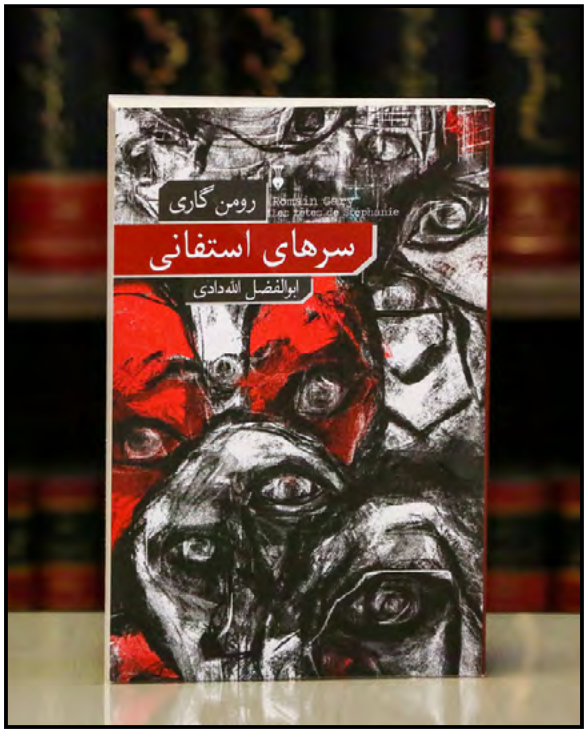

رومن گاری در صفحات ابتدایی رمان از زبان آقای سامبرو، سفیر حدّان، این‌چنین می‌نویسد: "حدّان بوته‌ی آزمایشگاهی است. آن‌جا اندک‌اندک دارد نژاد جدیدی شکل می‌گیرد." هدف او از چنین تشبیهی، شناساندن منطقه‌ی خلیج فارس به‌عنوان فضایی برای زورآزمایی و بستری برای قدرت‌افزاییِ نیروهای غربی (مانند قدرت‌های استعماری) است. حکومت ملی و نفی سلطه‌ی خارجی بر نظام حکمرانی کشورهای جهان سوم از محورهای اصلی نقد رومن گاری در این رمان است. در جایی دیگر از داستان، وزیر کشور، سِر دیوید مانداهار، که یکی از شخصیت‌های مبارز و منتقد دولت جدید است در یک نطق عمومی خواستار استعفای دولتِ «عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی» خودفروخته به امپریالیسم آمریکا می‌شود. این لفظ اعتراضی پرده از سیطره‌ی خارجی و ناتوانی حکومت ملی برمی‌دارد. رومن گاری نشان می‌دهد که در اکثر موارد، دولت‌های تازه‌تأسیس به‌مثابه‌ی لعبت‌هایی در دست بیگانگان دیده می‌شوند که برخلاف آن‌چه می‌نماید مشروعیت‌شان از رضایت مردمی ریشه نمی‌گیرد. در واقع، قدرتِ محبوس در شبکه‌ای کنترل‌شده توسط سیاست (دستورات سازمان سیا) و اقتصاد (نفت) بر زندگی مردم سایه انداخته است.

در دل روایت نیز رومن گاری نقش نفت بر سیستم حکمرانی و بحران انرژی را به نقشی که آب‌جو در شیکاگوی دهه‌ی بیست میلادی ایفا کرد تشبیه می‌کند. به باور او، نفت هم مانند آب‌جو در آمریکای آن دهه، بی‌ثباتی و وابستگی را به بار می‌آورد. به‌عبارتی از منظر او، نفت میکروقدرتی است که دولت‌های دست‌نشانده را بر تخت می‌نشاند.

• پاسخ‌گویی: حکمرانی از طریق خشونت؛ خوانشی از مفهوم قدرت نزد آرنت

پاسخ‌گویی در حکمرانی یکی از عناصری است که نهادها و دولت را مسئول نگه می‌دارد اما در «سرهای استفانی» این عنصر به فقدانی هولناک بدل گشته است.

هانا آرنت در «درباره‌ی خشونت»، تمایز میان قدرت (که ریشه در رضایت جمعی دارد) و خشونت (که ابزار سلطه است برای زمانی که قدرت شکست می‌خورد) را مطرح می‌سازد و رومن گاری با جنایات آیینی و سازمان‌یافته سعی در عینیت‌بخشی به این تمایز دارد. به عنوان مثال در بازآفرینی صحنه‌ای که روسو، مامور سازمان سیا، سر بریده‌شده‌ای را می‌بیند که هم‌چون سردیس‌های رومی کلاسیک به نمایش گذاشته شده است و در عین حال احساسی از این صحنه‌ی خشونت‌آمیز به او دست نمی‌دهد، رومن گاری در واقع این پوچی را به‌عنوان بخشی از استراتژی دولت در حکمرانی نامشروع می‌بیند. با درنظرگرفتن پیشینه‌ی رومن گاری به‌عنوان خلبان جنگ جهانی دوم و کسی که شاهد جنایات بسیاری بوده است، درمی‌یابیم که او نمایشِ سرِ بریده را به عنوان نمادی از ناکامی قدرت واقعی و جای‌گزینی آن با خشونت نهادینه‌شده نشان می‌دهد. همان‌طور که آرنت خشونت را نشانه‌ی شکست قدرت می‌داند، رومن گاری نیز این امر را در هم‌دستی غربی‌ها برجسته می‌کند؛ تسلیحات فروخته می‌شود اما جنایات نادیده انگاشته می‌شوند.

• پایان پارادوکسیکال و مبهم با نگاهی تطبیقی به نظم جهانی

پس از درنظرگرفتن بخشی از مفاهیم اندیشه‌ی سیاسی در نسبت با حکمرانی، رویکرد مد نظر رومن گاری نسبت به این مفهوم در این اثر تا حدی روشن می‌شود. او، حکمرانی را به پارادوکسی فرآیندمحور بدل می‌سازد. حتی در پایان‌بندی داستان نیز، با فضاسازی مبهم و تلفیق مرز میان رویا و واقعیت، مسئولیت‌یافتن پاسخی صحیح به پرسش‌هایی درباره عدالت و قدرت که در طول داستان طرح شده بودند را بر دوش خواننده می‌گذارد.

در بزنگاه تاریخی و سیاسی امروز، با افزایش تنش‌های منطقه‌ای و جهانی، تجارت غیرقانونی تسلیحات از سوی قدرت‌های سیاسی و جنگ‌افروزی از سوی آنان برای کسب سود و منفعت اقتصادی بیش‌تر، رمان «سرهای استفانی» به‌مثابه‌ی فراخوانی است خطاب به شهروندانِ محبوس در نظم سیاسی موحش که علیه خشونت و حکومت غیرمشروع دولت به پا خیزند.

نامه‌ای به یک حقوق‌دان از پشت میز طراحی

* صوفیا حصاری؛ دانش‌آموخته‌ی مهندسی معماری دانشگاه شهید بهشتی

من چیز زیادی از حقوق نمی‌دانم. اما گاهی به موضوعاتی برمی‌خورم که می‌دانم از دست ما طراحان خارج است و فکر می‌کنم شاید از دست شما، حقوق‌دان‌ها، کاری بر بیاید.

می‌دانیم که آدم‌ها بیرون از شهر هم معنا دارند و تعریف می‌شوند، اما شهر بدون مردمش اصلاً معنا ندارد. حتی شهرهای متروکه، دیگر «شهر» نیستند؛ اگر هم نامی دارند، فقط به این دلیل است که روزی مردمی را در خود جای داده بودند. بااین‌حال، در شهرهای ما مردمی زندگی می‌کنند که گرچه بخشی از هویت شهرند، اما خودِ شهر همواره سعی در انکارشان دارد: بی‌خانمان‌ها، دست‌فروشان و امثالهم.

یادم نمی‌آید در هیچ‌یک از کلاس‌های طراحی شهری، سخنی از بی‌خانمان‌ها یا دست‌فروشان به میان آمده باشد. اما هیچ روزی هم نیست که از شهر بگذرم و آن‌ها را نبینم. آن‌ها، فارغ از طراحی ما و حتی بدون توجه ما، وجود دارند. گاهی به سهم‌شان در شهر فکر می‌کنم؛ به این‌که چقدر حق دارند من در طراحی‌هایم به یادشان باشم یا نباشم.

از معدود زمان‌هایی که در طراحی شهری به آن‌ها فکر می‌شود، در مفهوم نسبتاً تازه‌ی «معماریِ ضدِ بی‌خانمان» است: نیمکت‌هایی که امکان درازکشیدن را از کاربر می‌گیرند، یا فضاهای دنجی که بسته می‌شوند تا کسی در آن‌ها اتراق نکند و دیوارهایی که در مناطق جنوبی شهر به دور پارک‌ها کشیده می‌شوند. از سوی دیگر، این موضوع که این اقشار به این شکل وجود دارند، اغلب نتیجه‌ی تصمیمات نادرست حکومتی است و در نهایت، همین حکومت آسایش آن‌ها را در شهر هدف می‌گیرد. آیا بهترین راه درمان یک بیماری، حذفِ علائم آن است؟

اما در سوی دیگر ماجرا، اگر شهری طراحی شود که برای آسایش این گروه‌ها مناسب‌تر باشد، آیا امنیت و آرامش دیگر شهروندان -کودکان، سالمندان و کسانی که به هنجارهای اجتماعی نزدیک‌ترند - کمتر نمی‌شود؟ یک طراح بر چه منطق و اساسی باید به کاربریِ فضا برای یک گروه بیش از گروه دیگر اهمیت بدهد؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که سهم هر قشر از شهر چقدر باشد؟

درباره‌ی تأثیر فضاهای شهری بر بزهکاری هم بسیار گفته‌اند و هرچه من بگویم، تکرار حرف اساتید است، فقط به زبانی غیرعلمی‌تر.

بااین‌حال، آن‌ها - همان اقشار طردشده - گرچه بیرون از چارچوب‌های رسمی اقتصاد و اجتماع رفتار می‌کنند، چنان با فرهنگ روزمره درهم‌آمیخته‌اند که حذف‌شان گاهی خودِ آسیب است. بعضی فضاهای شهری اصلاً بدون حضور آن‌ها بی‌معنا می‌شوند. مثلاً میدان تجریش یا خیابان انقلاب را بدون دست‌فروشان تصور کنید؛ گویی گردِ مرگ بر میدان پاشیده باشند. با حذف این «عناصر مخلِ چرخه‌ی سالم اقتصادی»، کیفیت فضاهای شهری کاهش می‌یابد.

راه‌حل چیست؟ من، به‌عنوان یک طراح، پاسخ روشنی ندارم. فقط پشت کاغذهایم نشسته‌ام تا شما بگویید چه باید کرد؛ تا من خطم را بکشم و شهرمان را بسازم. منتظرتان هستم.

ترازدی محال در ترازوی قانون

پاسخ به سوالات مطروحه‌ی ذیل عنوان «قانون به‌مثابه‌ی زرادخانه‌ی دولت مضطرب»

ملیکا خانی؛ دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی

به کدامین سو؟ به کدامین طرف؟

امنیت برآمده از هراس دولتی مضطرب یا تضمین بی‌قید و شرط کرامت ذاتی انسان‌ها؟

نجات جان سرنشینان بی‌گناه هواپیمای ربوده‌شده یا حفظ مقتدرانه‌ی نظم عمومی در سایه‌ی سنگین دولت؟

دو دیدگاه متقابل به فراخنای مرگ آدمی!

در نگاه نخستین، چوب سخت پرصلابت مصلحت را می‌توان به زمین سرد جان‌های آدمیان کوبید و بیان نمود: حفظ نظم و امنیت عمومی، مهم‌ترین وظیفه‌ی دولت است. مگر نه آن‌که حفظ جان هزاران هزار انسان بالاتر و ارزشمندتر از حفظ جان تنها ۱۰۰ سرنشین هواپیما است؟ مگر نه آن‌که باید از وقایعی نظیر ۱۱ سپتامبر که در آیینه‌ی آن، دولت بدل به کودکی بی‌دفاع، ترسان و لرزان در مقابل مهاجمین می‌شود، جلوگیری نمود؟ مگر نه آن‌که اگر امنیت شهروندان توسط دولت تضمین نشود، آشوبی محض و ناامنی همیشگی گریبان‌گیر مردمان خواهد شد؟ مگر نه آن‌که مأوا و پناهگاه مردمان، دولت قدرتمندی است که اهم وظایفش حفاظت و صیانت از جان شهروندان و برقراری کامل نظم عمومی است؟ مگر نه آن‌که اصل تناسب رعایت شده و تنها هنگامی از شلیک مستقیم به هواپیمای ربوده‌شده استفاده می‌شود که دیگر چاره‌ای جز این نمانده باشد و هر لحظه بیم اتفاقی ناخوش رود؟ مگر نه آن‌که دولت چاره‌ای جز حفاظت از موجودیت خود و شهروندان ندارد و هم‌چنین در پی این هدف تنها بعد از طی مراحل پلکانی، هواپیمای ربوده‌شده را مورد اصابت قرار می‌دهد؟

اما در خطی موازی، با دیدی فردمحور از فراسوی افق کرامت ذاتی انسان، مسئله به شکلی دیگر نمایان است. کرامت ذاتی آدمیان مفهومی فرازمانی است و به هیچ‌وجه نمی‌توان آن را نقض نمود. انسان استعلایی که کانت آن را با قلم‌موی دقت فلسفی خود ترسیم کرده است، فارغ از شکاف‌هایِ تلخِ تفاوت‌هایی هم‌چون نژاد، جنسیت، مذهب و ملیت، حائز اهمیت و محترم است. از ژرفای مفهوم عمیق کرامت انسانی آدمیان نه به‌مثابه‌ی ابزار که به‌مثابه‌ی غایت‌اند. جان مسافران هواپیما مصون از هرگونه تعرضی است چراکه کرامت انسانی آن‌ها و در پی آن حق حیات‌شان غیرقابل سلب است. نمی‌توان از آنان هم‌چون ابزاری جهت حفظ جان سایر انسان‌ها استفاده نمود. نمی‌توان آنان را وسیله‌ای قرار داد تا با توسل بدان ردای قدرت و اقتدار بر شانه‌های دولت، مستحکم‌تر از قبل شود. نمی‌توان حق دادرسی عادلانه را از تمامی مسافران هواپیما ربود چراکه شلیک به هواپیما و کشتن سرنشینان بی‌گناه مانند صدور حکم قتل آنان است که این امر تنها در سایه‌ی دادگاهی صالح و با تضمین حق دفاع قابل اجرا است. حال آن‌که، در دیدگاه نخست حکم مرگ و اعدام دسته‌جمعی تعدادی از آدمیان در مکانی دربسته و معلق در هوا، در فرصتی به غایت محدود که حتی مجال دفاعی را هم فراهم نمی‌آورد، صادر شده است.

و اما از پشت شیشه‌ی پنجره‌ی قانون اساسی آلمان، دیدگاه نخست بس دور و غیرقابل پذیرش به نظر می‌آید و عطر خوش آزادی‌محور دیدگاه دوم حتی در ماده‌ی اول نیز به مشام می‌رسد. آن‌جایی که قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان، با تضمین کرامت ذاتی آدمیان آغاز

گشته و با غیرقابل‌سلب‌بودن آن ادامه می‌یابد. در کنار این مهم، از تمامی قوای دولتی خواسته شده تا در حفظ و رعایت آن اهتمام ورزند. در ماده‌ی دوم قانون بنیادین آلمان از حق حیات آدمی صحبت به‌میان آمده و آن را از حق‌های بنیادین شمرده است. حال اگر قانون هوانوردی این کشور را با قانون اساسی آن کنار هم نهیم، تعارض میان آنان در همان لحظات اولیه به چشم می‌آید. گویا قانون هوانوردی کشوری از دیدگاه نخست و قانون اساسی از دیدگاه دوم پیروی کرده است. وسعت عمق شکاف این دو دیدگاه در عدم هماهنگی این دو قانون به‌خوبی رویت می‌شود و مجادله‌ی حق و مصلحت با پیروزی نگرش قانون اساسی به پایان خود می‌رسد. هر چند قانون امنیت هوانوردی تمام کوشش خود را کرده تا نیم‌نگاهی به نگرش حق و آزادی محور داشته باشد و اصل تناسب را رعایت کند و حمله نظامی را با روشی پلکانی، آخرین گزینه از لیست بلندبالای اقداماتِ مکررِ امنیتیِ دولت بداند، اما هیچ‌گاه حتی هدف مشروعی هم‌چون نظم عمومی و

مصلحت جمعی نمی‌تواند توجیه‌گر از بین‌بردن حق حیات آدمی، کرامت ذاتی انسانی و ابزارانگاری محض باشد. جان آدمی مصون از هر تعرضی است و اینجاست که هیچ هدفی این وسیله‌انگاری را توجیه نمی‌کند.

مثلث اصل تناسب با سه رأس درخشان ترسیم می‌شود: مناسبت با هدف[1]، ضرورت[2] و تعادل[3]. از فراسوی مناسبت با هدف می‌توان اظهار داشت که به‌راستی هدف دولت‌ها چیست؟ حفظ قدرت و نظم عمومی به هر طریقی ولو به قیمت گزاف جان آدمی؟ رأس دوم نیز ناسازگاری خود را با نگاه نخست روشن می‌سازد، آن‌جا که پرسیده می‌شود: آیا حقیقتاً شلیک مستقیم به هواپیمای ربوده‌شده برای حفظ امنیت عمومی ضرورت دارد و تنها راه ممکن است؟ به هیچ شیوه‌ی دیگری نمی‌توان توسل جست تا جان انسان‌های بی‌گناه گرفتار در دام تروریست‌ها به خطر نیفتد؟ در سایه‌ی افق سوم نیز کُمیتِ دیدگاه نخست لنگ است چراکه سنگینی کفه‌ی عمل دولت -سلب قطعی حیات انسان‌های بی‌تقصیر گیرافتاده در هواپیما- به‌مراتب بیش از سنگینی کفه‌ی منفعت مد نظر دولت -نجات احتمالی عده‌ای دیگر- است.

نهایت آن‌که در مخالفتی جدی با رویکرد نخست و قانون امنیت هوانوردی دولت آلمان می‌توان پرسش‌هایی تأمل‌برانگیز را مطرح نمود:

آیا می‌توان با شکستن آیینه‌ی حقوق فردی و آزادی انسان‌ها، تصویر کامل و شفاف امنیت جمعی را مشاهده نمود؟ قانون که باید سپر مردم باشد اگر به نیزه‌ای برای مرگ آنان مبدل شود، آیا هنوز هم هویت و ماهیت قانون را خواهد داشت یا تنها پشت شمایلی پوشالی از قانون مخفی گشته است؟ دولت چه زمانی به هیولایی مداخله‌گر مبدل می‌شود که به‌جای آن‌که شهروندان را نجات دهد، آنان را به کشتن می‌دهد؟

در راستای تلاش برای پاسخی درخور به سوالات مطروحه، می‌توان لباس قضاوت بر تن نمود و صدای عدالت را در میانه‌ی خطوط حکم دادگاه به گوش همگان رساند:

مواد ۱۴ و ۱۵ قانون امنیت هوانوردی با دو حق بنیادین در تعارض هستند:

اول آن‌که وفق ماده‌ی یک از قانون بنیادین آلمان، کرامت انسانی جایگاهی والا و غیرقابل نقض دارد لذا تبدیل مسافران بی‌گناه به ابزار صرف برای نجات دیگران، کرامت ذاتی آنان را نقض می‌کند. این حق قابل معامله نیست و هیچ توجیهی نقض آن را مجاز نمی‌شمارد.

دوم آن‌که وفق ماده‌ی دو از قانون مذکور، حق حیات آدمی به عنوان یکی از حق‌های بنیادین مورد پذیرش و تاکید قرار گرفته است، بنابراین استفاده‌ی عمدی از نیروی مرگبار علیه شهروندان بی‌گناه، حق حیات را نقض می‌کند.

اگرچه دولت با استناد به وضعیت اضطراری و تکلیف حفاظت از جان شهروندان، اقدام خود را ضروری می‌داند، اما هیچ ضرورتی نمی‌تواند نقض کرامت انسانی و حق حیات را توجیه کند. حکومت قانون نمی‌تواند با ابزارهای غیرقانونی دفاع از خود را توجیه نماید.

همچنین قانون امنیت هوانوردی آلمان اصل تناسب را با عنایت به آزمون سه‌گانه‌ی آن نقض کرده است:

با توجه به رکن اول که «مناسبت» می‌باشد، اقدام ساقط‌کردن هواپیما ولو با وجود هدف مشروع حفاظت از نظم عمومی، متناسب به نظر نمی‌آید. بنا بر رکن دوم که «ضرورت» را بررسی می‌کند، برای دادگاه محرز نشده است که هیچ، راه کم‌تهاجم‌تری برای رسیدن به هدف مشروع دولت وجود ندارد. با عنایت به رکن آخر که «تعادل» را مطرح می‌کند می‌توان بیان داشت که هیچ تعادلی بین کشتن عمدی بی‌گناهان و خطر بالقوه برای دیگران قابل تصور نیست.

حکم نهایی شکایت شهروندان قابل پذیرش و وارد تشخیص داده می‌شود. مواد ۱۴ و ۱۵ قانون امنیت هوانوردی مغایر با اصول بنیادین قانون اساسی بوده و باطل اعلام می‌شوند. امنیت واقعی تنها در چارچوب حکومت قانون و احترام به کرامت انسانی تحقق می‌یابد.

• کتاب‌شناسی:

۱. متن کامل و توضیحات بیشتر درباره رای قانون امنیت هوانوردی در مجموعه‌ای با عنوان «آراء برجسته پنج نظام بزرگ حقوقی...» با نظارت دکتر محمد جلالی و همراهی جمعی از همکاران، زیر نظر پژوهشگاه قوه‌قضاییه در دست انتشار است.

۲. پاکیزه‌دل، حامد، جایگاه حق‌های بنیادین در دولت مشروطه؛ مطالعه‌ی نظام حقوق‌اساسی آلمان با نگاهی به حقوق ایران، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد رشته حقوق عمومی، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۴۰۲.

1.BVerfGE 115, 118 - Aviation Security Act (2006)

2.Oliver Lepsius, Human Dignity and the Downing of Aircraft: The German Federal Constitutional Court Strikes Down a Prominent Anti-Terrorism Provision in the New Air-Transport Security Act, German Law Journal 7, no. 9 (2006). pp. 763.

1. Suitability
2. Necessity
3. Proportionality

حقوق عمومی ایستاده بر زمین واقعیت

* محمدحامد پاکیزه‌دل؛ دانشجوی کارشناسی‌ارشد مالکیت فکری و فناوری اطلاعات دانشگاه گوتینگن آلمان

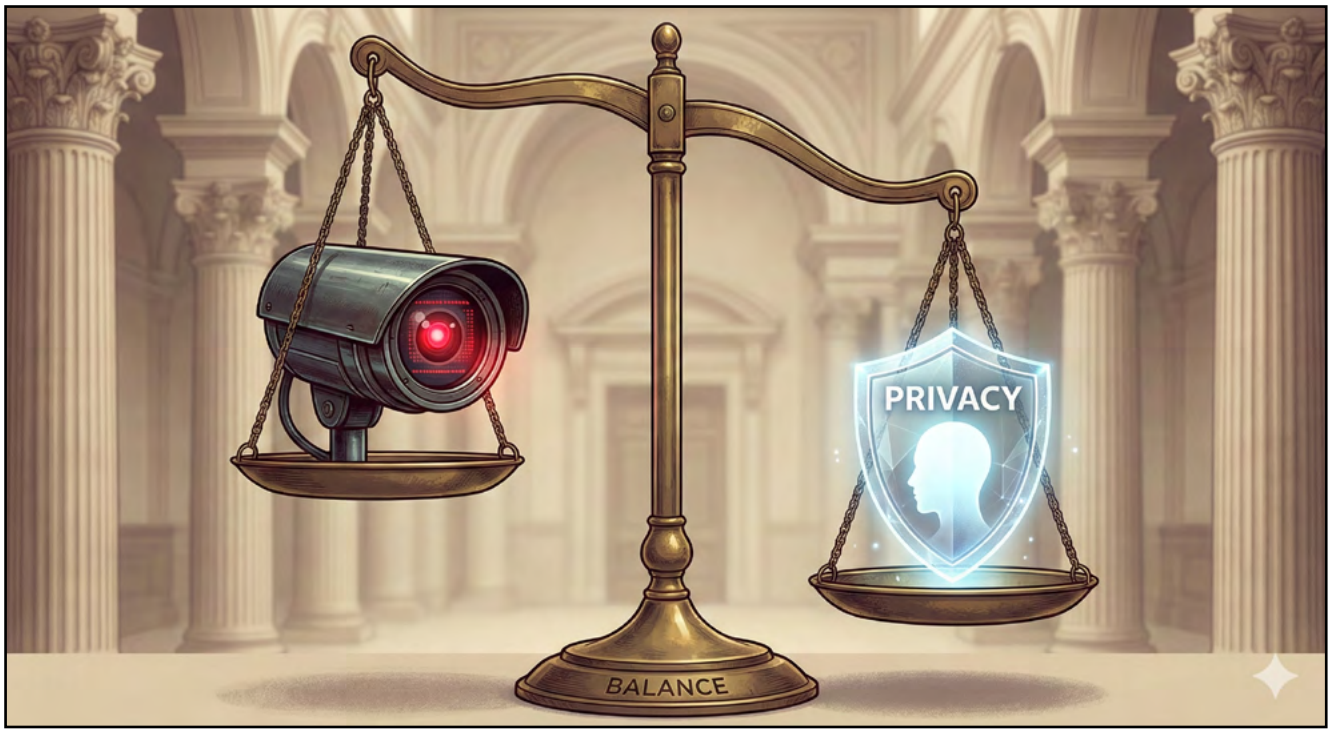

در راستای حفاظت از ارزش بنیادین ساحت وجودی فرد، یعنی کرامت انسانی و به‌تبع، خودمختاری او، «حق بر حریم خصوصی (The right to privacy)» به‌مثابه‌ی یکی از حق‌های بنیادین مطرح می‌شود. حفاظت و حمایت از این حق بنیادین در زندگی جمعی، از جمله کارکردهای اساسی حقوق عمومی در زمین واقعیت است. به این ترتیب، حق بر حریم خصوصی و قلمرو و حدود آن، از گذشته تا کنون در کانون مباحثات حقوق اساسی مطرح بوده است. در این راستا، با ورود به عصر اطلاعات، فناوری‌های نوین و داده‌های دیجیتال، شاهد پویایی بیش‌تر و داغ‌ترشدن مباحثات مربوط به حق بر حریم خصوصی بوده‌ایم. مروری اجمالی بر ادبیات موجود در این خصوص در دوران اخیر، ما را با واقعیتی مهم روبرو می‌سازد؛ اکنون با رشد فناوری، حریم خصوصی بیش از هر زمانی در معرض آسیب و نقض - خاصه از جانب مقامات عمومی و نهادهای صاحب قدرت - قرار دارد.[1] به این ترتیب، آسیب‌پذیری بیش از پیشِ حریم خصوصی در سایه‌ی رشد فناوری و عصر دیجیتال، ما را به بازاندیشی‌های عمیق‌تر و مباحثات مستمر در باب سازوکارهای حفاظت بیش از پیش از این حق و تعیین حدود آن رهنمون می‌سازد.

در این جستار، به سراغ یکی از وجوه حق بر حریم خصوصی در سایه‌ی فناوری‌های نوین رفته و با تکیه بر رویه‌ی دادگاه اروپایی حقوق بشر به طرح مسائلی قابل تامل خواهیم پرداخت. باید توجه داشت که مبنای قانونی حفاظت از حریم خصوصی افراد در رویه‌ی دادگاهِ اخیر، در ماده‌ی ۸ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر به‌صورت موسع مطرح شده است.[2]

مشروعیت استفاده از فناوری‌های نوین جهت نظارت گسترده[3] بر افراد توسط مقامات عمومی و تطابق این امر با موازین حفاظت از حق‌های بنیادین، بخش مهمی از رویه‌ی دادگاه اروپایی حقوق بشر را به خود اختصاص داده است. از جمله‌ی این فناوری‌ها جهت نظارت بر شهروندان در مکان‌های عمومی، «فناوری تشخیص چهره»[4] است؛ «فناوری‌ای که قادر است به‌طور خودکار افراد را بر اساس چهره‌شان تشخیص داده، آن‌ها را احراز هویت یا شناسایی کند.»[5] از جمله‌ی پرکاربردترین و ملموس‌ترین آن‌ها شناسایی توسط دوربین‌های مداربسته و پیشرفته در مکان‌های عمومی است. اگرچه این دوربین‌ها می‌تواند شناسایی افراد مظنون یا مجرم را برای مقامات ذی‌صلاح تسهیل کند، خطر بالقوه‌ی آن‌ها برای حق‌های بنیادین

1. Vanderburg, E. Opinion · Privacy Pulse Check: The Endangered Status of Privacy and the Imperative for Legal and Technological Reform, European Data Protection Law Review Volume 11, Issue 1 (2025) pp. 5 - 8

۲. ماده‌ی ۸ با عنوانِ حق احترام به زندگی خصوصی و خانوادگی: ۱. هرکس از حق احترام به زندگی خصوصی و خانوادگی، حریم خانه و مراسلاتش برخوردار است. ۲. در اجرای این حق، نمی‌بایست هیچ مداخله‌ای توسط مقام عمومی صورت گیرد؛ به‌استثنای آن‌چه که مطابق با قانون بوده و در یک جامعه‌ی دموکراتیک، به‌دلایل امنیت ملی، امنیت عمومی یا رفاه اقتصادی کشور، به‌منظور جلوگیری از بی‌نظمی یا ارتکاب جرم، به‌منظور حفاظت از بهداشت و اخلاقیات، یا به‌منظور حفاظت از حق‌ها و آزادی‌های دیگران ضروری باشد.

3. Mass-surveillance
4. Facial recognition technology (FRT)
5. European Data Protection Board. (2023). Guidelines 05/2022 on the use of facial recognition technology in the area of law enforcement (Version 2.0, Adopted 26 April 2023). European Data Protection Board.

افراد عادی، خاصه حریم خصوصی شهروندان، بر کسی پوشیده نیست. در سایه‌ی ماده‌ی ۸ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، باید توجه داشت که شهروندان یک جامعه‌ی دموکراتیک و مبتنی بر حقوق بشر، انتظار برخورداری از حدی از حریم خصوصی را ولو در خارج از محیط خانه و یک مکان عمومی دارند؛ این امر، وجهی کاملا شناخته‌شده از حریم خصوصی در نظریه و رویه‌ی دادگاه اروپایی حقوق بشر است.[1]

در آگوست ۲۰۱۹، فردی با در دست داشتن یک بنر اعتراضی در متروی شهر مسکو، اعتراض خود را نسبت به دستگیری یکی از فعالان سیاسی در روسیه ابراز نمود و بر این ادعا بود که بازداشت فرد اخیر توجیه قانونی نداشته و فعالیت‌های او کاملاً مسالمت‌آمیز بوده است. به‌دنبال این اقدام اعتراضی تک‌نفره، خود او نیز پس از شناسایی توسط دوربین‌های مداربسته‌ی نصب‌شده در متروی مسکو بازداشت شد! به این‌صورت، پلیس از فناوری تشخیص چهره و رهگیری زنده‌ی موقعیت مکانی جهت دستگیری سریع او استفاده کرده بود. بر اساس ادعای مقامات عمومی روسیه، مبنای دستگیری و سپس محکومیت فرد مذکور، عدم اطلاع‌رسانی به مقامات اداری مطابق مقررات داخلی روسیه جهت برگزاری یک رویداد اعتراضی و به‌تبع آن، ایجاد خطر اخلال در نظم عمومی بوده است. در مقابل، فرد معترض که خواهان تجدیدنظر در این تصمیم بود، در دادگاه اروپایی حقوق بشر مدعی شد که مقامات عمومی، علاوه بر نقض آزادی بیان، مرتکب نقض حریم خصوصی او - ماده‌ی ۸ کنوانسیون - از طریق استفاده از فناوری هوشمند تشخیص چهره شده‌اند؛ از منظر او، چنین اعتراض جزئی و مسالمت‌آمیزی، ضرورت و مشروعیت استفاده از چنین فناوری‌ای را جهت مداخله در حریم خصوصی و شناسایی فرد توجیه نمی‌نمود.[2]

همان‌طور که ملاحظه شد، مسئله‌محوری این پرونده مبتنی است بر توازن (بالانس) میان حق بر حریم خصوصی و استفاده‌ی مقامات عمومی از فناوری تشخیص چهره در شناسایی شهروندان. با توجه به وقایع این پرونده، با درنظرگرفتن بستر یک جامعه‌ی دموکراتیکِ مبتنی بر حفاظت و حمایت از حق‌های بنیادین و موازین مطروحه در کنوانسیون اروپایی حقوق بشر:

الف) از نظر شما، آیا استفاده از فناوری تشخیص و شناسایی چهره‌ی افراد در مکان‌های عمومی توسط ضابطین دولت، اساساً و به‌خودی‌خود مشروع و موجه است؟ استدلال‌های مربوط به مشروعیت و یا عدم مشروعیت چنین امری را ذکر نمایید.

ب) در صورت مثبت‌بودنِ پاسخ سوال فوق، در راستای توازن با حق بر حریم خصوصی، محدودیت‌های استفاده از فناوری مربوطه چیست؟ به‌عبارت دیگر، مقامات عمومی در چه موارد معینی، مجاز به استفاده از فناوری تشخیص چهره در مکان‌های عمومی هستند؟ به‌عنوان مثال، آیا استفاده از آن‌ها در برخورد با اعتراض مسالمت‌آمیز یک فرد، شبیه به آن‌چه در این متن ذکر شد، مشروع و موجه است؟

ج) با اشاره‌ای که به شناسایی حریم خصوصی در مکان عمومی و عدم محدودیت این حق به محیط خانه داشتیم، آیا می‌توانید پرونده/پرونده‌هایی دیگر را که در آن‌ها دادگاه اروپایی حقوق بشر به شناسایی حریم خصوصی در خارج از محیط خصوصی خانه پرداخته است ذکر کنید؟

1. Hirvelä P, Heikkilä S. Protection of Private Life. In: Right to Respect for Private and Family Life, Home and Correspondence: A Practical Guide to the Article 8 Case-Law of the European Court of Human Rights. Intersentia; 2022:13.
2. Glukhin v. Russia, no. 38662/19, ECHR 2021, Judgment of 4 May 2021.

رادیو مدرسه
اپیزود سوم:
«حکمرانی؛ سهلِ دیریاب»
همکاران ما در این اپیزود به ترتیب صداها:
دکتر زهرا اژئر، دکتر سوگل سودبر، کیانا دریابیگی
تدوین و تنظیم صدا: مصطفی الیاسری

• منابع این اپیزود از پادکست رادیو مدرسه:

- Ansell, C. K., & Torfing, J. “Handbook on theories of governance: second edition”, (Second edition.). Edward Elgar Publishing, (2022).

- Benvenisti, Eyal. “The Law of Global Governance”. The Hague Academy of International Law, 2014.

- Bevir, M. and R.A.W. Rhodes, “Interpreting British Governance”, London: Routledge and joined-up services, Governance, 15 (1), 21–40. (2003).

- Co-Governance and the Future of AI Regulation, Harv. L. Rev., Volume 138, Issue 6, April 2025: https://harvardlawreview.org/print/vol-138/co-governance-and-the-future-of-ai-regulation/.

- Gramsci, Antonio. “Selections from the Prison Notebooks”. Edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith. New York: International Publishers, 1971.

- Hanisch, M., Goldsby, C. M., Fabian, N. E., & Oehmichen, J. “Digital governance: A conceptual framework and research agenda”. Journal of Business Research, 162, 113777 (2023).

- Karl-Heinz Ladeur, “Governance, Theory of ”, Oxford Public International Law (http://opil.ouplaw.com), Max Planck Encyclopedia of Public International Law [MPEPIL]. (c) Oxford University Press, 2023. Available at: https://opil.ouplaw.com/display/10.1093/law:epil/9780199231690/law-9780199231690-e940?prd=MPIL.

- Kerwer, Dieter, and Rainer Huelsse. “How International Organizations Rule the World: The Case of the Financial Action Task Force on Money Laundering.” Journal of International Organizations Studies 2, no. 1 (2011): 50–67.

- Krisch, Nico. “Jurisdiction Unbound: (Extra)territorial Regulation as Global Governance.” European Journal of International Law 33, no. 2 (2022): 481–514.

- Luhmann, N., Baecker, D., & Gilgen, P. “Introduction to systems theory” (p. 63). Cambridge: Polity, (2013).

- Mattheis, C. “The system theory of Niklas Luhmann and the constitutionalization of the world society”. Goettingen J. Int›l L., 4, 625, (2012).

- R Mayntz, “Governance Theory als fortentwickelte Steuerungstheorie?”, in GF Schuppert (ed) Governance-Forschung: Vergewisserung über Stand und Entwicklungslinien (2nd edn Nomos Baden-Baden 2006) 11–20.

- Roy, J. “Digitalization and multilevel governance”. In A Research Agenda for Multilevel Governance (Chapter 5): Cheltenham, UK: Edward Elgar Publishing(2021). Retrieved Nov 30, 2025, from https://doi.org/10.4337/9781789908374.00012.

- Tan, E., & Crompvoets, J. “A new era of digital governance. In the new digital era governance” (pp. 13-49). Wageningen Academic, (2022).

- Torfing, J., B.G. Peters, J. Pierre and E. Sørensen, “Interactive Governance: Advancing the Paradigm”, Oxford: Oxford University Press, (2012).

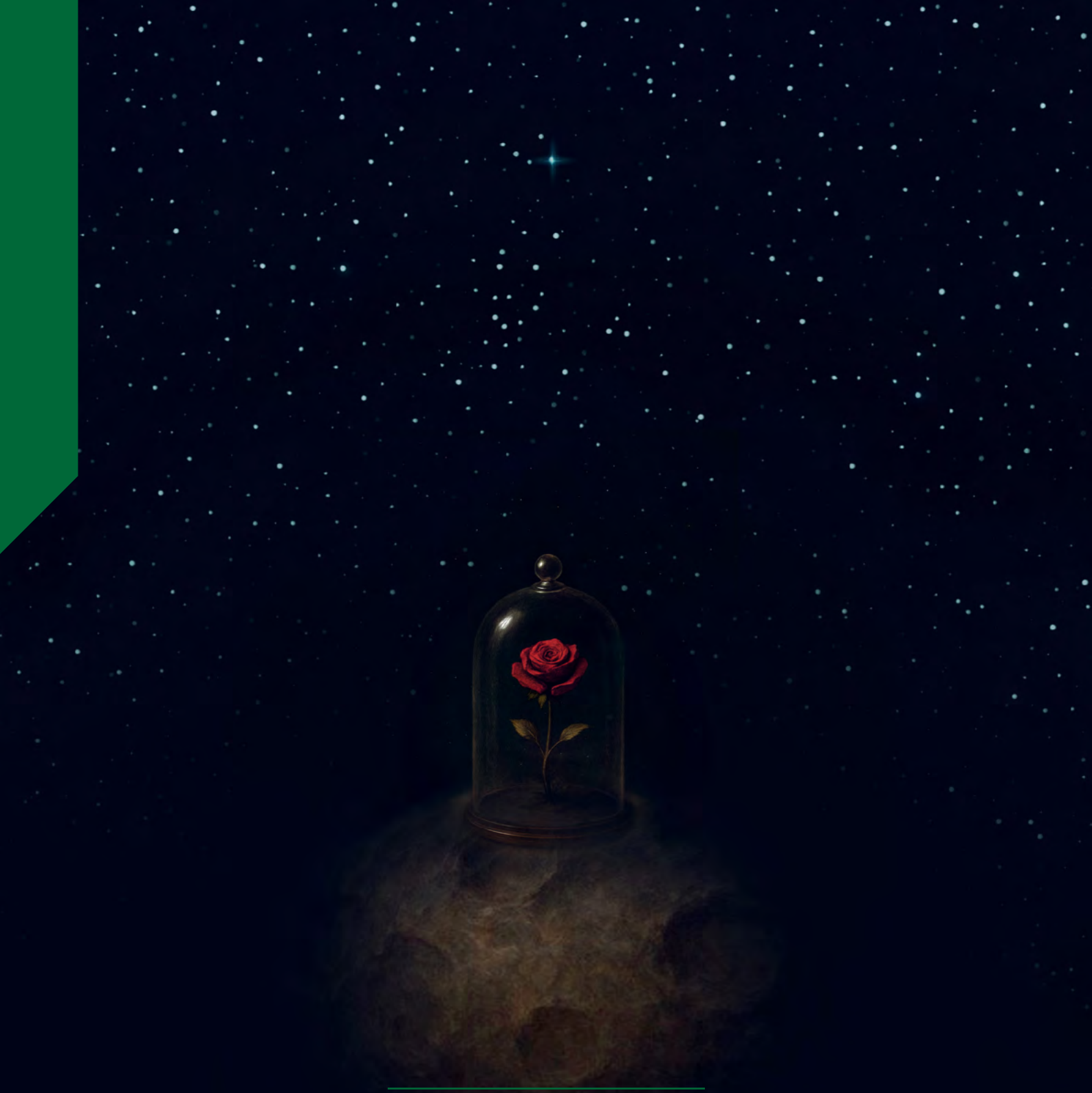

You are responsible for your rose

دانشگاه شهید بهشتی

مدرسه حقوق عمومی